

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_191174

UNIVERSAL
LIBRARY

۵۹۸۲

۱۰۰

ق ق ف

فضیلت

مؤلف: محمد قدیر ترہکی

از سلسلہ نشریات انجمن ادبی

از شعبہ ادبیات تالیف - و از شعبہ نشریات تصویب
و نشر گردید

مطبوعہ عمومی

میں نے
میں نے
میں نے

تقریظ

کتاب فضیلت مولفۀ جناب محمد قدیر خان تره کی در انجمن ملا حظہ شد
این اثر نفیس از ہر جہت مہم و در علوم عالیہ از برجستہ ترین آثار و تالیفات
است کہ خوش بختانہ در عصر ہمایون شہریار علم پرور افغانستان اعلیٰ حضرت
معظم ہمایونی محمد ظاہر شاہ خلد اللہ ملکہ از طرف یکنویسندہ جوان افغانستان
تالیف شدہ .

بہمہ حال انجمن طبع آنرا بصورت کتاب مستقل تصویب
مینماید ۲۰ دلو ۱۳۱۵ (انجمن)



فهرست این کتاب

مقدمه :

قسمت اول : عقائد فلاسفه راجع به فضیلت

سقراط ، افلاطون ، ارسطو فارابی ، ابن سینا ، کانت .

قسمت دوم : انواع فضائل

فضائل شخصیه : وظایف متعلق به قوة حسیه ، وظایف راجع به قوة عقلیه

وظایف متعلق به اراده : شجاعت ، صدق ، انجاز به وعد ، وعده ، تعهدات قویه یا مقاولات ، شرف ذاتی - وظیفه متعلق به حیات : سعی .

قسمت سوم : فضائل اجتماعیه

مناسبات اجتماعی انسان ها ، حرمت به حیات ابنای نوع مشروعیت

مدافعه نفس ، حرمت به قوة عقلیه ابنای نوع حرمت به قوة حسیه اشخاص نزاکت ، عدم تعدی به شرف و شهرت ابنای نوع ، حرمت بمال و ملک ابنای نوع حرمت به عقود و مقاولات : تعهدات تحریری ، تعهدات شفاهی ، تعهدات ضمیمه ، وعده ، شفقت با بنای نوع : وظیفه تعاون ، حسنات فداکاری وظایف عائلوی ، وظایف راجع بدولت .

قسمت چهارم : فضائل عالیه :

محبت به خداوند و حرمت بدین ، محبت بجمال و اعتنا به کائنات ، محبت

به حقیقت ، محبت به علم ، حب خیر .

خاتمه و نتیجه ، مدارك ، تقریظ ، فهرست .

مقدمهٔ مولف

انسان مخلوقی است اجتماعی یعنی خداوند انسان را طوری خلق فرموده که باید بصورت اجتماع زنده گانی نماید پس وقتی که انسان مخلوق اجتماعی است طبعاً در داخل اجتماع مکلف به اجرای بعضی وظائف میباشد یعنی هر فرد برای اینکه بتواند مظهر معاونت دیگران شود اقلأً باید بدیگران معاونتی بنماید زیرا يك امر طبیعی است که تا وقتی کسی به کسی معاونت نکند عکس العمل یا نتیجهٔ آن را نمی تواند از آن شخص انتظار ببرد ازین جهت انسان وقتی که قدم به عرصهٔ حیات میگذارد توأم باوظائفی است که اجتماع از آن انتظار میبرد .

اینک وقتیکه مسلم شد انسان دارای وظیفه است لازم میافتد صاحب استعدادی هم باشد که بذریعهٔ آن بتواند وظائف خود را ایفا بنماید ؛ هیچ انسان نمیتواند که مآهوقه ، وظایفی را که جامعه برو تحمیل میکند بدون دارائی اخلاق نیک و خصائل پسندیده اجرا کند پس لازم است هر انسان دارای اخلاق نیکو و تربیهٔ صحیح اخلاقی بوده مقتدر با یفای وظائف اجتماعی خود باشد هر انسانیکه دارای اخلاق صحیح بوده مقتدر با یفای وظائف اجتماعی خود شد آن شخص دارای فضیلت بوده عضو نافع و مفید اجتماع است و در غیر آن بالعکس .

قرن ۲۰ مخصوصاً دنیائیکه در گرداب ما دیات غوطه میزند از هر چیز اولتر باید متوجه تربیهٔ اخلاق نو باوگان باشد زیرا درین دنیائیکه بقول یکی از

نویسنده های اخلاقی و اجتماعی غیر « از غوغای مار
 سترلنگ چیز دیگری بگوش نرسیده کتله بشر قربان این سنخ سیاست دکانداری
 شده است » احتیاج زیادی به تربیه اخلاق و تکوین فضیلت در نهاد نوباوگان دارد
 و بعقیده من در هر مملکت مخصوصاً درین مملکت جوانیکه تازه وارد حیات نوینی می شود
 برای جلوگیری از نفوذ اخلاق سخیفیکه مدنیت مادی (مائریالیزم) حاضر بدان
 مجهز بوده روز بروز سیل هجوم آن بما قریب تر میشود نشر کتب اخلاقی از
 صدها کتب دیگر مفید تر و طرف استفاده است لهذا بنده بر حسب همین احتیاجیکه
 ذکر شد جرئت کرده این کتاب را تقدیم هموطنان می نمایم و بهمان اندازه که
 موضوع این کتاب مهم است یقین دارم علی الرغم عجز علمی و قلمی این نا چیز
 استفاده آن هم بزرگ باشد .

ده افغانان ۲۰ قوس ۱۳۱۵

م . قدیر « تره کی » .



قسمت اول

عقائد فلاسفه متقدمین و متاخرین راجع به فضیلت

اگر چه بواسطه اینکه اخلاق همیشه مرکز ثقل فلسفه بوده فلاسفه که در هر دوره و زمان ظهور نموده خواسته اند در اطراف اخلاق اظهار فکر و نظر کنند اما چون اکثراً در تعیین خط حرکت و تشخیص اخلاق انسان ها که فضیلت ثمر و غایه آن است به راهای مختلفی رفته توانسته اند موضوع فضیلت را پوره مشخص کنند ازین جهت ما هم از تمام آن همه افکار متضاد و متباینیکه بجز ضیاع وقت مطالعین دیگر ثمری ندارد انصراف نموده به تذکار افکار بعضی از فلاسفه یونان و حکمای معظم اسلام و برخی از فلاسفه قرون اخیر مکتفی شده سپس فضیلت را از جهات متعددی که اکنون متفق علیه تمام علمای اخلاق (مورالیست ها) و علمای اجتماع میباشد زیر مطالعه درمیاریم :

فضیلت در نظر سقراط :

عقائد سقراط را در اصول مسائل مهمه فلسفی بدرستی نمی توان مورد بحث قرار داد چه سقراط اظهار نظر بطور قطع نمی نمود و همیشه خود را نادان قلم داد میکرد و میگرفت (تا بدانجا رسید دانش من - که بدانم همینکه نادانم) و بر علاوه هیچ مائل نبود تعلیمات خود را به تحریر در آرد ازین جهت جز آنچه پیروان او

بالاختصاص گزیه نوفون و افلاطون و ارسطو نقل کرده اند مأخذی برای پی بردن به تعلیمات او نداریم .

مهمترین مأخذ افکار سقراط افلاطون است اما او هم هر چه نوشته از قول استاد خود نقل کرده ازین جاست که بدرستی نمیتوان عقائد استاد و شاگرد را از یک دیگر تفکیک نمود ؛ آنچه را تقریباً به یقین میتوان دانست این است که اهتمام عمده سقراط مصروف اخلاق بوده و اساس تعلیمات او درین زمینه این است که میگوید : « انسان همیشه طالب خوشی و سعادت است و جز این تکلیفی ندارد و اما خوشی با ستیفای لذات و شهوات بدست نمی آید بلکه بوسیله جلو گیری از خواهشات نفسانی بهتر میسر میگردد و سعادت افراد در ضمن سعادت جماعت است و بنا برین سعادت هر کس درین است که وظائف خود را نسبت بدیگران انجام دهد و چون نیکوکاری بسته به تشخیص نیک و بد یعنی دانائی است بالاخره فضیلت بطور مطلق جز دانش و حکمت چیزی نیست اما دانش چون در مورد ترس و بی باکی یعنی علم برینکه از چه باید ترسید و از چه نباید ترسید ملحوظ شود شجاعت است و چون در رعایت مقتضیات نفسانی بکار رود اعتدال مزاج خوانده میشود و هرگاه علم بقوا عدیکه حاکم به روابط مردم یک دیگر میباشد منظور گردد عدالت است و اگر وظائف انسان نسبت به خالق در نظر گرفته شود دین داری و خدا پرستی است » و این فضائل خمسہ یعنی : حکمت ، شجاعت ، اعتدال مزاج ، عدالت ، خدا پرستی اصول اولیه اخلاق سقراطی بوده است .

البته بکمال صراحت نمیتوان فهمید که سقراط فضیلت را در دانائی دانسته سپس آنرا به پنج قسمت تقسیم و فضائل خمسہ بالارا سفارش میکند .

فضیلت در نظر افلاطون :

در باب اخلاق و فضیلت افلاطون هم مانند سقراط عقیده دارد که : عمل نیک لازم علم به نیکی است چه اگر مردمان توانستند بقوة فهم خودها خوبی را از بدی تشخیص بدهند دران صورت هیچ گاه به بدی نمی گرایند پس اخلاق یعنی فضیلت نتیجه علم است و سعی در نزدیکی به عالم ملکوت یعنی آشنا و همدم کردن نفس انسان با حقائق و تقرب به ذات باری در صفات و کمالات ؛ و هر یک از جنبه های سه گانه انسان را فضیلتی است که : فضیلت سر (جنبه عقلی) حکمت است و فضیلت قلب (همت و اراده) شجاعت است و فضیلت شکم (قوه شهوانی) خود داری و پرهیزکاری و اعتدال مزاج است و چون این فضائل را بطور مجموع بنگریم عدالت می شود و همین که در انسان موجود شد دران وقت آن انسان دارای سعادت و سرور بوده فضیلت مند است .

شاید بطور واضح فهمیده شود که افلاطون هم بعد از کمی فرق عیناً عقیده که در فضیلت دارد عقیده استاد اوست زیرا افلاطون هم اساس فضیلت علم و انتهای آن عدالت را میداند .

فضیلت به عقیده ارسطو .

اگر تحقیقاتی در فلسفه و آثار ارسطو نموده شود معلوم می شود که در اخلاق سه رساله را منسوب بارسطو میدانند و لیکن یکی از آنها که موسوم به اخلاق (نیکوماخس) nicomague (۱) است زیاده تر احتمال دارد که از ارسطو باشد و اصول اخلاقی آن اجمالاً ازین قرار است :

(۱) نیکوماخس نام پدر و هم نام پسر ارسطو بود ازین جهت احتمال دارد که رساله مذکور را بنام پدر یا پسر خود نوشته باشد .

آنچه انسان میکند برای نفعی و خیری است یعنی عمل انسان را غایتی است و غایات مطلوب انسان مراتب دارد آنچه غایت کل و مطلوب مطلق است مسلماً سعادت و خوشی است اما مردم خوشی را در امور مختلفه می انگارند بعضی به لذات راغب اند برخی بهال جماعتی بجاء اما چون درست بشکریم می بینیم که هیچ موجودی به غایه خود نمیرسد مگر اینکه همواره وظیفه را که برای او معین است بوجه احسن ادا کند و انجام وظیفه به وجه احسن برای هر وجودی فضیلت اوست پس غایه وجود انسان یعنی خوشی و سعادت به فضیلت حاصل میشود .

وظیفه که برای انسان مقرر شده و او را از موجودات دیگر متمایز میسازد فعالیت نفس اوست به موافقت با عقل پس فضیلت انسان این است که وظیفه خود یعنی فعالیت نفس را با موافقت به عقل به وجه احسن انجام دهد و اگر چنین کرد سعید و خوش خواهد بود و علم اخلاق عبارت ازین است که بدانیم برای اینکه فعالیت نفس به موافقت عقل انجام گیرد در احوال و موارد مختلفه عمل چه باید باشد یعنی چه وقت و در چه مورد و چگونه و نسبت به که و برای چه باید عمل کند ؟

روح انسان دارای دو جنبه است عقلانی و غیر عقلانی ؛ عقلانی جنبه انسانیت است و غیر عقلانی هم دو جنبه دارد که یکی همان نفس نباتی یعنی قوه نامیه است و دیگری نفس حیوانی که بر حسب طبیعت خود دارای تقاضا و میل و خواهش یعنی شهوت و غضب است و این امور او را بعمل و امید ارد و اعمال او چون به موافقت احکام جنبه عقلانی واقع شود فضیلت است و این نوع فضیلت را فضیلت نفسانی یا اخلاقی گوئیم .

فضیلت نفسانی یا اخلاقی طبیعی نیست استعدادی است و باید کسب شود و

بدرجه عادت که طبیعت ثانویه است برسد یعنی (خو) شود و عمل بآن شاق و دشوار نباشد بلکه باید از روی رغبت و لذت و علم و اختیار واقع شود و هرگاه این شرائط در وجود شخصی پیدا شود در آن وقت آن شخص دارای فضیلت بزرگی خواهد بود .

فضیلت اخلاقی عبارت است از اینکه در هر امر حد وسط بین طرفین به عبارت آخری اعتدال بین افراط و تفریط زیاده و نقصان مرعی شود چه افراط و تفریط در امور خلاف عقل است و رذیلت شمرده می شود پس تهور و جبن هر دو رذیلت اند و وسط آن ها شجاعت است که فضیلت میباشد ؛ کرامت اعتدال بین بخل و تبذیر است مناعت حد متوسط بین تکبر و تذلل است ، شرافت خواهی میانۀ جاه طلبی و پست همتی است ، خوش خوئی بین آتش مزاجی و بی حسی است ، انقیاد ، استبداد مزاح گوئی و نزاع جوئی رذائل اند و فضیلت مابین آن ها است که ساز کاری و همدمی میباشد ؛ رویهمرفته عدالت به معنی اعم شامل کل فضائل است زیرا هر کس که مرتکب یکی از رذائل شود بخود یابد یگری ظلم کرده است اما عدالت به مفهوم خاص عبارت است از رعایت تساوی بین اشخاص و دادن حقوق هر کس به مستحق آن و مقصود از تساوی در مورد عدالت همه وقت این نیست که همه يك اندازه سهم ببرند بلکه تناسب باید رعایت شود و این حکم بیشتر در عدالت توزیعی - (Justice distributiv) باید مرعی باشد یعنی در مقام بخش 'جوائز و اجر و مزد و شئونات و مناصب و امثال آنها . دیگر نوع عدالت معامله ایست که در مقام تصحیح معاملات و رفتار با مردم باید در نظر گرفته شود .

بالاخر از فضائل اخلاقی یا نفسانی که مذکور داشتیم فضائل عقلی است که عبارت است از فهم و فراست و ذوق سلیم و قوه تمیز و حزم و موقع شناسی به عبارۀ آخری هوش مندی و خرد مندی که شخص بداند که در هر موقع چه باید کرد و این فضیلت بطول زمان و تجربه و آزموده گی حاصل می شود و سقراط حق داشت که فضیلت را با دانش مرتبط می پنداشت اما افراط میکرد که آن را عین دانش مینداشت زیرا انسان جنبۀ حیوانیتی دارد که همیشه تابع و مطیع عقل نمی شود و بسا باشد که در استیفای لذات شهوانی یا احتراز از رنج و الم و تملک و تحمل یعنی خود داری و برده باری ندارد از طرف دیگر فضائل نفسانی هم در بعضی اشخاص بالطبع موجود است اما تا وقتی که فضائل عقلی آن را رهبری و اداره ننموده باشد اعتباری بآن نباید داد .

این بود عقائد سه نفر از فلاسفۀ بزرگ یونان که در اطراف تعین و تشخیص فضیلت اظهار نموده اند .

چون هر مفهوم در هر دورۀ تاریخی تغیر میکند و از لغات و اصطلاحات بر طبق حوائج وقت و زمان و سوییۀ عرفانی و مدنی قوم معنی میگیرند لهذا لازم است موضوع فضیلت را در افکار دو نفر از فلاسفۀ اسلامی (بطور نمونه) ابونصر فارابی و شیخ الرئیس بوعلی سینا هم تجسس نموده بصورت مختصر درین جا ایراد کرد .

فضیلت به عقیدۀ حکیم ابونصر فارابی :

علما و منقذین علوم و فلسفه که در عصر حاضر در اطراف آثار علما و فلاسفۀ اسلام تتبعات و تحقیقات دارند میگویند آرای فارابی در اخلاق بعضاً موافق افلاطون بعضاً مطابق به ارسطو است و در برخی اوقات از هر دوی آن سبقت مینماید چه

فارابی میگوید: « که عقل واسطهٔ یگانه است جهة تمیز خیر از شر و چون خداوند این ملکه را در وجود ما خلق فرموده است لهذا بما لازم است تا در حیات انفرادی و اجتماعی خود ازان کار بگیریم و اما علم بزرگترین فضیلت انسان است »

فارابی جهة توضیح مطلب درین زمینه مثلی هم میزند که اینك ترجمه می شود:

میگوید: « من دونفر را می شناسم که یکی آن به تمام مؤلفات ارسطو وقوف واحاطه دارد ولی بآن هیچوقت عمل نمی کند ولی دومی باینکه از مبادی و مؤلفات ارسطو هیچ نمی داند مع هذا همیشه بر طبق فلسفه فیلسوف مذکور عمل وسلوك مینماید ولی من اول را بردومی صاحب فضیلت میدانم زیرا معرفت افضل است بر فعل »

نظریه فوق بصراحت می فهماند که فارابی علم را اساس فضیلت میداند و عمل را بآن مرتبه اهمیت نمی دهد و چون طوریکه معلوم است فارابی نخستین کسی است که فلسفه یونان بالاخص فلسفه مشائی ارسطو را در دنیای اسلام رواج داده و بآن سبب لقب « معلم الثانی » راجع شده است لهذا امکان دارد این حکیم هم مانند افلاطون و ارسطو علم را برای اینکه جهة تشخیص نیک و بد بکار رود اساس فضیلت دانسته باشد .

نظر شیخ الرئيس بوعلی سینا دربارهٔ فضیلت :

شیخ در فلسفه مابعد الطبیعه خود میگوید: انسان باید برای اینکه بتواند شکل هیئت عمومی کائنات و انتظام معقولی را که در تمام اجزای عالم پیدا است و خیری را که در همه چیز وجود دارد درك بنماید دارای يك عقل علوی باشد یعنی باید اولاً مبداء اول جهان و بعد ازان موجودات عالیة را که دارای روح اند و حرکات و خواص ایشان را با اشیای پست ازان ها بشناسد تا بتواند بذریعهٔ همان شناسائی هیئت عمومی جوهر موجود را تعقل و تیقن نموده يك عالم عقلی مماثل با عالم عقلی

گردد و باین سبب به مشاهدهٔ جمال مبداء که حسن کامل ، خیر کامل ، شان کامل است نائل گردد و بجوهر آن ملحق شود ولی بواسطهٔ منسوبیتی که درین دنیا داریم و بعزت محبوسیتی که در اجسام میباشیم مقتدر به حس کردن آن ذوق نیستیم و آن را نجس ننموده و بآن هیچگونه اظهار تمایل نمی نهائیم ولی اگر از روابط و علائق دنیوی و احتراصات بشری بهمان اندازه که بتوانیم ازین منبع فیض استفاده کنیم عاری شدیم در آن وقت امکان دارد کمترین فکری برای درک این زمینه در ما تولید شود و آنهم باین شرط میسر می شود که شبهات وجدانی ما کاملاً زائل گردیده و در بارهٔ مسائل متعلق به اخلاق و روح طوریکه لازم است ذهن ما روشن گردد .

غالباً تا زمانی که انسان علائق خود را ازین جهان قطع ننموده و به عالم جاودانی مربوط نشود از عالمیکه در آن زندگانی دارد و از روابط و احتراصات این عالم نجات نمی یابد زیرا انسان دارای چنان آرزو و آمالی است که او را همیشه به لذائد دنیوی کشانده و از نظر کردن به عواقب او را باز میدارد .

این سعادت حقیقه تنهادرسایه تکمل جههٔ عملیهٔ روح (فضائل اخلاقیه) میسر میگردد و نیز شیخ در جای دیگر میفرماید : « بعضی از اشخاص طبعاً غایت صاف و پاک میباشند و چون روح آن ها مربوط به عالم معنوی است لهذا همیشه ازین منبع اکتساب قوت و فیض می نمایند و این اشخاص در هر خصوص نائل به مظاهرت عقل فاعل میگردند و بالعکس بعضی از اشخاص هم وجود دارند که برای ربط ذهن به عقل فاعل محتاج به جزئی ترین جهد و تحصیل هم نمیشوند و چنان تصور میشود که این اشخاص هر چیز را خود سرانیه میدهند و محتاج به معلم و مربی یا تاجر به نمیشوند و همین است که این دسته را دارنده گان (عقل قدسی) و فضائل عالیه نام میگذارند و این مرتبه بهر کس میسر نمیشود .

از مطالعات فوق فهمیده میشود که حکیم ما یعنی شیخ الرئيس بوعلی سینای بلخی برای هر انسان دو نوع فضیلت قائل است که یکی آن فضائل اخلاقیه بوده محتاج به يك سلسله ریاضت های نفسی وترك لذائذ دنیوی و میل به حیات اخروی است و دومی فضائل عالییه یا عقول قدسیه است که مخصوص ارواح علویه و نفوس ذکیه یعنی انبیا و رسل علیهم السلام میباشد .

ماطوریکه در بالا خاطر نشان کردیم عقیده داریم که هر عصر اقتضائی داشته تمام مبادی علمی ، فلسفی ، اخلاقی اجتماعی در تحت تغیرا تیکه در سنخ حیات و طرز زنده گانی ملل رومیدهد دست خوش تغیر و تبدیل بوده هر گونه اصطلاح در هر مرحله حیات مدنی انسان ها مفاهیم علیحده علیحده پیدامیکنند پس مجبوریم برای تکمیل این موضوع سیر علمی و فلسفی را درین زمینه از نظر گذرانیده به افکاریکی از فلاسفه مدنیت عصر حاضر عطف توجه بنمائیم و به ینیم فلاسفه حاضر در باره فضیلت چه عقیده دارند و آن را مربوط به چه میدانند ؟ چون فلسفه عصر حاضر اروپا (برحسب ادعای اکثری از مورخین فلسفه) زیاده تراز همه در تحت تاثیر افکار امانوئل کانت فیلسوف بزرگ جرمنی واقع میباشد و کانت در فلسفه حاضر اروپا دارای همان مقامی است که سقراط در فلسفه یونان دارا بود لذا ما هم نمونه مبحث خود افکار کانت را درین زمینه اتحاذ مینمائیم :

نظریه کانت درباره فضیلت :

کانت فیلسوف عالیمقام جرمنی در کتاب فلسفه اخلاقیه خود بحث مفصلی تحت عنوان (نظریه فضیلت) داشته و چون برحسب احاطه و تسلطی که در فلسفه دارد موضوع را بدرجه واضح نموده که مطالعه آن هر قدر مفصل تر باشد بهمان اندازه مفید تر است ازین جهت ما هم در باره نظریه فضیلت او قدری مفصل تر بحث

کرد . میخواستیم تا حدیکه صفحات کتاب اجازه میدهد افکار او را از هرجهت زیرمطالعه در آریم :

کانت میگوید : « حرکات اخلاقیه محصول يك سلسله مجادلاتی است که در بین امیال طبیعی و اراده ما جریان دارد و شدت این جدل را میتوان بذریعۀ همان قدرت و نیروئیکه از يك طرف امیال و تمنیات و از طرف دیگر اراده ما صرف میکنند اندازه نمود و همین است که درین جا ما میتوانیم (فضیلت Uertu) را بشناسیم زیرا فضیلت همان جسارت اخلاقیۀ را میگویند که برای اطاعت به اوامر و وظیفه درمقابل تمایلات طبیعت حسیۀ ما مقاومت مینماید . »

« به معنی دیگر وظائفی را که حقوق بالای انسان تحمیل مینماید همان وظائف و وظیفۀ فضیلت میباشد »

« غایۀ اخلاقی اراده هر انسان از يك طرف عبارت از کمال نفس او و از طرف دیگر سعادت هم نوع است زیرا ما بواسطۀ اینکه به کمال نفس خود نائل شویم يك نصب العین اخلاقی را برای خود مشخص میکنیم بنابراین نباید این نصب العین اخلاقی را آله سعادت و راحت خود قرار دهیم چونکه سعادت همیشه نصب العین طبیعت است نه نصب العین و وظیفۀ اخلاقی » « سوق الطبیعی ما همیشه ما را برای دریافت روزنۀ سعادت سوق میدهد و ازین جهت است که سعادت هیچ وقت نمی تواند نقطۀ وصول اراده مختار قرار گیرد زیرا هر انسان در زندۀ گانی اجتماعی موظف است تا حدیکه میتواند زمینۀ رفاهیت هم نوع خود را معنأ و مادئاً فراهم کند و از فقر و بیچاره گی آن تا درجۀ که از نیروی او ساخته است بکاهد » پس معلوم است که فضیلت دارای دو دستور عمدۀ اساسی است باین صورت که : « باید همیشه خواهان کمال نفس خود باشید و برای سعادت دیگران

سعی کنید « کانت بعد از آنکه وظیفه اخلاقی انسان را در تحت دو عنوان اساسی : تکامل نفس ، و خدمت به غیر جمع کرد آن را فضیلت نام میگذارد و میگوید : « درین دودستور اخلاقی مانند دسائیر حقوقیه نمی توان قطعیت و وضوح پیدا کرد چه قواعد حقوق مطابق خارجی فعل را با قانون اخلاقی تعیین نموده مفاهیم (حق من و حق تو) را بصورت قطعی از هم دیگر جدا میکنند در حالیکه وظائف متعلق به فضیلت را مثل قواعد حقوق به صحت تعین و تصریح نمی توان نمود مثلاً نجس کردن طریقه کمال نفس را میتوان باین طور يك قانون عمومی و کلی ارجاع نمود : « باید قوای روحیه و جسمیه خودهارا طوریکه برای اجرای اعمال اخلاقیه تان کار داده بتواند تربیه کنید » شك نیست که حرکت نمودن بر طبق امر این دستور يك وظیفه متحتمه *devoir strict* میباشد درینکه بگوئیم نصب العینیکه از قوای بدنیه و روحیه خود انتظار داریم چیست ؟ آنرا نمیتوان به صراحت تعین نمود چون که این نصب العین ها نظر به اوضاع اجتماعی و اقتضای محیط در هر مملکت و جامعه یکسان نیست .

درین انسان ها چنان اشخاصی هم یافت می شوند که اعمال خارجیّه آن ها تماماً صاف و اخلاقی است ولی مع هذا و قتیکه حیات باطنی و منویات آن ها زیر تحقیق گرفته شود احساس میگردد که ایشان اخلاقاً بسیار متوسط و ضعیف اند پس نتیجه گرفته می شود که چنانکه کمال نفس را نمیتوان از روی درجه و شکل بصورت قطعی تعریف کرد بهمان صورت حدود سعی کردن به سعادت دیگران (غیر خواهی) را نیز نمیتوان بصورت قطع مشخص نمود مثلاً آیا میتوان مصرحاً گفت که چه وقت زاحی خود را بسعادت دیگران باید فدا کنیم ؟ حدود این امر چیست ! آیا کسی

میتواند وقت و زمان و یا موضوع این امر را قبل از حدوث آن حدس بزند ؟ خلاصه باید تاحدی که امکان دارد انسان در تکمیل نفس خود و خدمت به سعادت هم نوع بذل مساعی بنماید « کانت در طی این نظریات خود اثبات نموده است که : نظر به اخلاقی رواقیون که میگفتند فضیلت و رزلیت (vice) دارای يك يك موضوع مستقل میباشد غلط بوده عدّه فضائل و عدّه رذائل مطابق شماره افعال و اعمال انسان ها زیاد است .

کانت بعد ازین در زمینه فضیلت افکار ارسطو را مورد انتقاد قرار داده میگوید : رذیلت در ذات خود پوره ضد فضیلت است یعنی فضیلت اطاعت به وظیفه و رذیلت عدم اطاعت و عصیان اراده است از او امر قانون اخلاقی و ازین سبب است که فضیلت حد متوسط دور رذیلت نمی باشد و ارسطو که میخواست فضیلت را در بین دو عمل افراط و تفریط تجسس کند بخطر افته بود زیرا اگر خواسته شود فضیلت را در اعتدال که در بین کمی و زیادی است دانست در آن صورت تصنیف مایك تصنیف غندی بوده اهمیت عمومی و آفاقی ندارد چه اگر يك عمل که فضیلت یا رذیلت باشد از روی کمیت تغییر داده شود یعنی کم یا زیاد شود ماهیت اصلیّه خود را از دست نمی دهد و از فضیلت به رذیلت و از رذیلت به فضیلت منقلب نمی گردد زیرا فضیلت و رذیلت دارای فرق در درجه نبوده تنهاً ضد هم دیگر اند .

و هم نمیتوان فضیلت را اعتیادی برای ایفای وظیفه دانست زیرا يك عملی که ما بآن معتاد میشویم آن عمل اولاً بصورت (اختیار) از ما سر میزند و رفته رفته در ما رسوخ کرده مجبوری را در تکرار آن عمل بها تحمیل میکند و یا به عبارّه دیگر اعتیادات شکل طبیعت ثانیّه را اکتساب مینماید و در آن وقت حریت انسان سقوط کرده آن عمل را بر حسب اعتیاد انجام میدهد در حالیکه يك فعل را وقتی میتوان

فعل اخلاقی گفت که انسان بالاختر آن را انجام داده جبر و تضییقی در اجرای مذکور باو نباشد و ازین جهت است که نباید فضیلت را در اعتیاد عمل پالید با ید آن را در جهدی که بر طبق قانون اخلاقی رو می دهد تجسس کرد اینک از تفصیلاتی که در فوق داده شد معلوم می شود که کانت مبدء واحد و یگانه فضیلت (اختیار باطنی) را میداند و میگوید تمایلات طبیعی ما هر چه میخواهد باشد خواه خوب خواه بد اما ما موظفیم تا بر این تمایلات و خلاصه بر طبیعت خود مسلط شده به مواقع رفیع روحانی صعود کنیم زیرا تمام فضا ئل محصول همین گونه مجاهدات میباشد .

چون افکار کانت را درباره فضیلت میتوان بد و جمله یا و چیزه مختصری از قبیل (خواستن کمال نفس) و (کار کردن به سعادت دیگران) بیان کرد لہذا به عقیده او انسان وقتی دارای فضیلت است که به وظیفه نفس خود و وظیفه اجتماعی خود در دائره قانون اخلاقی عمل کند .

*

* *

اینک درین جا که از مطالعه در اطراف افکار فلاسفہ متقدمین و متأخرین راجع به فضیلت فارغ شدیم بی مناسبت نیست اگر گفته شود که : علما و فلاسفہ بزرگ عبارت از همان اشخاصی میباشند که از همه زیاده تر از عوامل اجتماعی و روحی و وجدانی محیط خود هائمتاثر شده تأثرات خود را بصورت کتب ، مقالات ، خطابه ها در آورده و انتشار داده اند زیر اعالم ، فیلسوف ، شاعر ، ادیب همه اشخاصی میباشند که با وجود دارائی ذوق انتقاد و اصلاح و قوه ابتکار و ابتداء معین روح اجتماعی ایشان (در تحت اثر نیروی وراثت محیط) در آثار آن ها بکمال وضاحت دیده میشود

وازين جاست كه در افكار فلاسفه حتى در موضوعات واحده هم نمیتوان
 در فروعات مسائل توافق و تطابق بقى پيدا كرد و اين عدم توافق و تطابق ناشى از
 عوامل زمان و مكان است كه آن را با اصطلاح علمى اجتماع (سوسيولوگها)
 بور ائت محيط تعبير كرديم مثلاً در يونان قديم در زمان زندگاني سقراط
 از يك طرف ضعف و فتور اخلاقى ملت يونان و از طرف ديگر حملات شديد
 سوفسطائى ها با لاي عتائد و افكار فلسفى سقراط به سقراط چنان الهام
 داد كه اولاً بنای فلسفه خود را به اخلاق گذاشته بعد از آن در اخلاق هم فضيلت
 را در حكمت ، شجاعت ، اعتدال مزاج ، عدالت خدا پرستى بداند و اگر نيك نظر
 كرده شود تمام اين فضائل خمره را سقراط بر عليه اعداى خود بمثابة سلاح
 برنده استعمال ميكرد .

و هم چنين است افكار افلاطون ، ارسطو و سائر فلاسفه يونان كه در موضوع
 فضيلت اظهار نموده اند و بواسطه ضيق صحف كتاب متعرض آن ها نشديم .

اما علمى اسلام ؟ اگر در نظريه فضيلت ابونصر فارابى ميخوانيم كه علم را
 اساس فضيلت ميداند و يابه افكار شيخ الرئيس متوجه مى شويم كه فضيلت را در
 تزكيه نفس و تجرد از علائق دنيوى و نيل به عقول علويه ميداند و نگاهى
 به تصوف اسلام مينماييم بياهيچگونه غرابتى دست نمى دهد و مجبوريم اعتراف كنيم
 كه فلاسفه و علما متأثر شده گان اديان و محيط خودند و در افكار تمام آن ها هسته
 و نوه اوليه حيات اجتماعى ملت منسوبه ايشان ديده مى شود .

واينكه كانت اساس اخلاق وظيفه و ايفائى وظيفه را فضيلت ميداند هم تاثيرى
 از محيط او ديده مى شود زيرا كانت در عصرى زندگاني ميكرد كه شرائط

حیاتیۀ انسان های غربی متمایل به مادیت پرستی شده فلسفۀ مادی هم داشت آهسته آهسته در بنیان حیات اجتماعی اهل فرنگ ریشه گیر شده معنویات ایشان را درهم شکند که کانت و روسو و شوپنهاور و امثال ایشان در اروپا ظهور کردند ، پس دران غوغای حیات که هر کس برای بلع دیگری کمر بسته واقویا جهت چاییدن ضعفا از هیچگونه مجاهدت دریغ نمی کردند جای تعجب نیست که کانت فلسفۀ اخلاقی خود را بر روی وظیفه وضع و فضیلت را مولود ایفای وظیفه بداند و یاروسو وحشت را برمدنیت ترجیح و شوپنهاور بدبینی را بر نیک بینی درین دنیای دون مرجح پندارد .

*

* *

رو بهمر فته فلسفۀ اخلاقی که امروز در دنیا مروج است و مورا لیست ها (اخلاقیون) معاصر میخواهند بذریعۀ آن در صحنۀ دنیای مدنی با عقائد و ایمان سخیف مادیون مبارزه کنند فلسفه ایست که بروی وظیفه بنایافته و ایفای وظیفه را فضیلت اشخاص میداند ، همین است که ما هم مباحث خود را از همین جا آغاز نموده نشان خواهیم داد که فضیلت به چند نوع منقسم شده و هر نوع آن دارای چند شعبه است ؟

انواع فضائل

علمای اخلاقی فضائل را به انواع متعددی از قبیل : فضائل شخصی فضائل اجتماعی فضائل عالیه تقسیم نموده تابلوی ذیل را جهت ارائه تمام شعب آن ها رسم مینمایند .

فضیلت و انواع آن :

فضائل شخصییه : وظائف متعلق به قوه حسیه ، وظائف راجع به قوه عقلیه ، وظائف متعلق به اراده : شجاعت ، صدق ، شرف ذاتی ، وظیفه متعلق به حیات : سعی .
فضائل اجتماعیه :

مناسبات اجتماعی انسان ها ، حرمت به حیات ابنای نوع ، مشروعیت مدافعه نفس حرمت به قوه عقلیه ابنای نوع ، حرمت به قوه حسیه اشخاص نزاکت ، عدم تعدی به شرف و شهرت ابنای نوع ، حرمت بمال و ملک دیگران ، حرمت به عقود و مقاولات : تعهدات تحریری ، تعهدات شفاهی ، تعهدات ضمنیه ، وعده ، شفقت به ابنای نوع : وظیفه تعاون ، حسنات فداکاری ، وظائف عائلوی ، وظائف راجع به دولت .
فضائل عالییه :

محبت به خداوند و حرمت به دین ، حب جمال : احترام و اعتنا به کائنات حب حقیقت : محبت به علم ، حب خیر .



قسمت دوم:

فضائل شخصیه

تمام وظائف شخصیه را میتوان در دو اصل عمده از قییل (وظیفه حفظ حیثیت) و (وظیفه تکمیل شخصی) خلاصه کرد.

انسان باید همیشه ملتفت باشد تا تمام قوای روحی و جسمی او از صدمات محتمل الوقوع مصئون بوده و انحطاط ننماید و یا به عباره دیگر انسان موظف است تا مزیت طبیعی را که خداوند در وجود او خلق فرموده یک چیز عادی و مهملی تصور نکرده سعی کند تا متدرجاً قوت یافته از اجرای وظائف و تکالیف خود بدر آید؛ زیرا تمام قوایی که در وجود ما موجود است چه مادی چه معنوی هر کدام در خصوص اکتساب فضائل و اجتناب از ذائل وظائف و منافعی دارند و یک انسان بهر اندازه که به حسن محافظه و تربیه و تنمیه قوای مادی و معنوی خود زیاده تراهتمام ننماید بهمان اندازه خود را برای کسب فضائل و اجتناب از ذائل آماده و مهیا کرده میباشد.

شخصیکه ذائل بیک تربیه حقیقیه شده و تمام قوای مادی و معنوی خود را در حدود استعداد آن تقویه بنماید غیر از احراز فضائل مظهر سعادت حقیقیه هم میگردد.

وظائف متعلق به قوه حسیه :

قوه حسیه انسان دارای خاصیتی است که بجز اعتدال تمام تاثیرات خارجی را چه خوب چه بد بدون تفریق قبول نموده اراده انسان را دران دخل و غرضی نیست و ازین جهت نمی توان اوامر و قوانین اخلاقیه را بالای قوه حسیه انفاذ داده آن هارا در تحت قانون اخلاقی مقید نمود .

درعین اینکه قوه حسیه انسان دارای خاصیت جامده بوده محسوسات خود را بدون کم و داست و تفریق نیک و بد قبول مینماید مهذا تنها مکتفی باخذ تأثرات مذکوره نشده بلکه تأثرات موصوف را بذریعۀ تهیجات باطنیه جواب میگوید و این تهیجات دو نوع است مثل : مشتهیات مادیه و حسیات معنویه و چون حسیات معنویه به عضومادی قلب مستقیماً تاثیر مینماید لهذا آنرا تهیجات و تأثرات قلبیه هم میگویند .

قوه حسیه در تهیجات اولیه خود تابع به اختیار و اراده انسان نیست چه اگر کمی دقت شود فهمیده می شود که هیچ وقت قادر نیستیم احساسات خود را از درك اشیای نامقبول و نامتبع باز داریم و ازین جهت است که تهیجات ابتدائیه قوه حسیه نه مستوجب مجازات و نه موجب مکافات است ولی وقتی این تهیجات میخواهند عملی شوند فوراً اراده بشریه باجرای فعل و عمل خود میردازد باین صورت که یا باین تهیجات راضی شده آن را عملی میکند و یا ازان اظهار تنفر و اشمئزاز کرده آن را رد و تقبیح میکند و یا قبل از اینکه اراده داخل عمل شود بهمان چیز متهیج راضی شده تهیجات را تشدید مینماید و یا ازان چیز انصراف جسته از تهیجات میکاهد ازین جاست که رد و تقبیح

نمودن چیز های ممنوع و مخالف اخلاق برای انسان يك وظیفه اخلاقی بوده .
اجرای آن فضیلتی است برای همان شخص

اينك در ذیل بعضی از موارد عملی این قانون عمومیه اخلاقی را جهت
توضیح مطلب مینویسیم :

آرزویی را که ما را بسوی يك عملیکه اخلاقاً ممنوع باشد سوق بدهد
علمای اخلاق (طمع) میگویند و طمع را بدوصنف تقسیم مینمایند باین صورت
که : مثلاً يك شخص بهال شخص دیگر دندان خود را تیز کرده خیال چاییدن
و بلع نمودن آن را مینماید و دیگری به عملی اظهار میل و رغبت میکند که
مخالف فضیلت و مخل شرافت انسانی باشد این دو نفر هر دو درحقیقت طماعی
میباشند که طمع ایشان خلاف اوامر اخلاقی است .

نه تنها آرزوی يك چیز ممنوع و مخل اخلاق حتی كوچك ترین میلی که
ازان انسان بسوی همان چیز رونما شود اخلاقاً مستوجب تهمت و بالنتیجه لازمه
مجازات است مثلاً اگر شخصی به فلاکت و ادبار يك شخص دیگری
مسرور می شود او گنه کار است و در محضر محکمه اخلاق لائق جزا است و یا
پسری که بقوت پدر خود خوشنود میگردد دناائی است که مرتکب می شود .
تمایلاتیکه درمقابلی ابنای نوع از انسان سر می زنند دارای انواع و اقسام متعددی
است واولا يك تمایل قوی وکلی است که آنرا عشق میگویند ومدوح ترین این تمایل
در ازدواج رونما می شود و اگر چنین يك تمایل که ما آن را عشق گفتیم دربین
دو نفریکه ازدواج آنها شرعاً ، قانوناً ، عرفاً جائز نباشد موجود باشد طرفین گنه
کار بوده بر علاوه مجازات شرعی و حقوقی اخلاقاً هم مورد مجازات اند زیرا
مرتکب قباحت اخلاقی شده برخلاف فضیلت انسانی کار کرده اند ، تمایلات سائره

شخصیه عموماً عبارت از حسیات صاف و صحیحی میباشد ولی رفته رفته در اثر عوامل و مؤثرات حیات اجتماعی صفوت و صمیمیت اولیه خود را ازدست میدهند و رو به خرابی میگذارند مثلاً : يك انسانیکه بدون سبب يك شخص بیگانه را از افراد عائله خود برتر بداند و یا پدریکه اطفال و اولاد دیگر خود را ول کرده به یکنفر آن اظهار علاقه نماید در حقیقت صفوت او لیه حیات خود را ازدست داده در پیش گناه محکمه اخلاق مسئول و از جوهریکه آنرا فضیلت شخصیه میگویند محروم است زیرا محبت که در ذات خود یکی از فضائل انسانی است وقتی از حد اعتدال میگذرد و به عداوت بدیگری منجر می شود ذنات است زیرا شخصیکه يك فرد بیگانه را دوست میدارد نباید دوستی او بچنان افراط برسد که باعث ضرر فامیل او شود و یا پدریکه يك پسر خود را دوست میدارد نباید دوستی او باندازه باشد که حقوق اولاد دیگر خود را پامال کند .

هم چنان که تمایلات شدید اخلاقاً مذموم است بهمان اندازه فقدان تمایل هم مذموم میباشد چه اگر نيك دقت شود احساس میگردد که قساوت قلب ، بی حسی در مقابل آلام و مطاعب هم نوع ، فقدان عاطفه و حب از مفاسدی است که اکثری از جراحتات زنده گانی اجتماعی انسان ها مولود آن ها میباشد . چون حدت و نهیج شدید بطور عموم یکی از نتایج غیر منتظمه حب نفس است لهذا دایماً مذموم میباشد ولی اگر آن تهیجات که در برابر محکمه اخلاق از سیئات اعمال انسانی شمرده می شود مولود نفرتی باشد که از ظلم و عداوت نشئت کرده باشد در آن صورت آن را انفعال میگویند که انفعال هم يك حس مقبولی بوده مجازات ندارد اما اگر این انفعال هم با فراد برسد و بدرجه شدید باشد که از

خواص انسانی خارج شده از حکم عقل و اراده تجاوز کند مذموم است .
 اینک از تفصیلاتیکه تا کنون درین زمینه داده شد میتوان درك کرد که
 فضیلت مخصوصهٔ قوهٔ حسیه اعتدال است زیرا اعتدال در آرزو و اذواق يك نوع
 احتیاطی است که دائماً مقبول میباشد ؛ اعتدال همان خود داری حکیمانهٔ نفس
 است که انسان در سایهٔ آن میبچد و به تهیجات شدید و غیر منظمه منقاد
 نبوده زیاده از لزوم به خوف و رجا و مسرت و اضطراب مبتلا نمی باشد .
 برای اینکه فضیلت اعتدال بدرستی فهمیده شود لازم است او صاف قیحهٔ را
 که ضد آن میباشد از نظر گذرانید :

بزرگترین این اوصاف رذیله عبارت از همان تلذذ ذات مفرطهٔ جسمانیه است
 که بدترین آن ها افراط در شهوات بوده اوصاف نسبتاً معتدل آن رخصاوت ،
 شهوانیت ، افراط در حرص ، هوس ، شوق ، عیاشی ، یأس ، جبن ، حدت ، بالاخره
 عدم اقتدار انسان است بر غلبه بالای تهیجات قوهٔ حسیه اما بالعکس اعتدال تام
 چنان يك وضع لطیف و حکیمانهٔ روح است که نه در سرور و کدورت و نه در نشه
 و تأثر توکل و اعتدال را از دست نمی دهد .

درین جا شاید سوالی پیدا شود که آیا ا کملیت انسان عدم دارائی هیچ يك
 احتراص و هیچ يك حس شدید است ؟ این سوال را میتوان جواب نفی داده گفت
 بچنان يك قلب بی حس و جامد نه فضیلت نه حقیقت نه فن تأثیر نمینماید چه برای اینکه
 انسان باید دارای مزیت انسانی باشد لازم است صاحب حسیات شدید و بوده حدت های
 مشروع و انفعالات محقق و انجذابات پسندیده داشته باشد زیرا اگر به رو حیات
 انسان خیره شویم درك مینمائیم که تأثرات شدید بدون اینکه در انتظام

قوة حسیه هم خللی وارد کند وجود دارد چه بسا دیده میشود که انسان هائیکه دارای تمایلات محکم و شدیدی بوده اند معیناً دوره های بحران های زنده گانی (شباب) خود را بکمال اعتدال و حمایت سپری کرده اند .

اعتدال حقیقی آن است که نه در امحای تمایلات و هوسات بلکه در موازنه تامه و آهنگ و انتظام آنها مصدر کار شود ، باید از تمایلات و هوسات بی فائده و بی مزیت لو انیکه مذموم هم نباشد مجتنب بود زیرا اگر آن هوسات و تمایلات در حکم اعمال مباح ارتکاب کرده شود رفته رفته متدرجاً عادت شده و انسان بدرجه باسارت آن مبتلا می شود که نجات یا فتن از آنها چندان کار آسانی نیست و اگر در بدایت امر یعنی در حین طفولیت از ینگونه امیال و تمایلات احتراز کرده شده یگان یگان خفه گردد و بجای آنها امیال حسنه ممارسه کرده شود از یک طرف از تمایلات قبیحه که صورت تکامل کرده امیال مباح است جلوگیری میشود از طرف دیگر در تکوین امیال حسنه بآنقدر زحمت و صعوبت برخورد نمی شود زیرا متدرجاً از آن طفولیت امیال حسنه در نهاد طفل جاگیر شده رفته رفته ملکه او میگردد بجدی که رفع آن از نهاد مذکور مشکل و تاحدی غیر ممکن است .

وظایف راجع بقوة عقلیه :

قوة عقلیه دارای خاصیتی است که انسان بذریعه آن حقایق را از کذب و دروغ و صدها چیز خلاف حقیقت تفریق مینماید و چون خدای تعالی انسان را بدارائی این قوه از مخلوقات دیگر امتیاز داده است لهذا مجبور است تا همیشه این قوه ممتاز خود را مورد استعمال قرار داده بذریعه آن بر معلومات خود بیفزاید و صحیح را از سقیم نیک را از بد حسن را از قبح تفریق بنماید پس چون چنین است تحری حقیقت برای انسان یک وظیفه مخصوصی میباشد .

ولی انسان مکلف نیست تا همه چیز را بداند زیرا بعضی چیزهایی هم موجود است که دانستن آن برای انسان بی فائده و حتی تهلکه آواراست و میل را که در وجود انسان موجود بوده و بذریعۀ آن انسان متمایل است چیزهایی را که باو مفید نیست بداند (هوس) میگویند .

عاملیکه انسان را مطلع میگرداند که اکتساب چه نوع معلومات مفید و چه نوع خطر ناک است (وجدان) میباشد لیکن باید انسان درین خصوص از طرف معلمین و مربیون خود مخصوصاً در ادوار طفولیت و شباب زیر کنترل گرفته شود تا درین ادوار که وجدان او مانند لوحۀ سفیدی برای برداشت هر گونه تأثیری مستعد است و در هر نگردد مثلاً در حیات انسانی يك دسته حقائق وجود دارد که تنها به شهادت بعضی از روایات صادق نسل با نسل بما واصل شده است پس وقتیکه وظیفۀ عقلی انسان این است که نه باید هر چیز را کورکورانه و صاف دلانه قبول کرد و نه لازم است به حقائق مسلمۀ متردد و مشتبہ بود آیا در مقابل اینگونه مسائل که غرور و دقت زیاد دران انسان را به خطر و تهلکه و احیاناً (نعوذ بالله) به کفر و الحاد متبلا مینماید و آن ها عبارت از حقائق عالیۀ مانند وجود ربانی ابدیت روح ، بعث بعد الموت و امثال آن است انسان چه وظیفه دارد فضیلت عقلی باو چگونه امر میکند ؟ چون این گونه حقائق علویہ مولد بعضی نتایج مهمۀ عملیہ شده نتایج آن هر روز در برابر چشم ما عرض نمود میکند و میفهماند که : (برگ درختان سبز در نظر هوشیار ، هر ورقش دفتری است معرفت کردگار) وظیفۀ عقل این است که بدون غرور و تعمق اینگونه حقائق را پذیرفته در حقائق دیگر بشری که ربطی به عالم علوی نداشته باشد همیشه نقاد بوده غرور و تعمق کند زیرا :

شش هزار سال است که بشریت بدست راست و چپ خود فهمیده و یکدسته فلاسفه و حکمائی متوالیاً درین آن ها ظهور کرده در اطراف وحدانیت خداوند و علت العلل کائنات غور میکنند و بجز اینکه باراده ازلی در هر چیز قائل گردیده به وجود خداوند (باقسام تعبیرات) معترف شوند چاره ندارند زیرا بشر در برابر قدرت خداوندی تاهنوز طفل است و شاید تا ابد هم طفل بوده بگویند : « به پیری هم ندانستیم آخر که دنیا بازی طفلانه کیست ؟ » رو بهمرفته ما بجز ایمان در برابر این حقائق دیگر صلاحیت غور و تعمق نداریم .

فضیلت مخصوصه قوه عقلیه (حسن تدبیر) است که قدما آن را (حکمت) نام می گذاشتند ؛ حسن تدبیر صحت و اصابتی است که در تفکرات ما رو نهی شود و چیزیکه اساساً ما را از بهایم تفریق مینماید حرکت کردن عاقلانه ، ملاحظه و تعمق در امور ، شناختن خود ، دانستن حقائق اشیا بالاخره تفکر نمودن است خصلتی که از تمام خصائص انسانی زیاده تر برای انسان خدمت میکند همین قوه عقلیه است و این خصلت در نفس الامر یک نوع ذوقی است که از آن هیچ گاه نمی شود منصرف بود .

چون برای هر کس ممکن نیست که عالم باشد و عالم شدن اخلاقاً و وظیفه اخلاقاً نمی باشد یعنی نه اینکه عالم صاحب اخلاق و جاهل عاری از اخلاق است ولی هر کس موظف است تا تمهیداً افکار صحیح و وسیعی پیدا کرده قوه عقلیه خود را تا حدیکه امکان دارد تقویه بنماید و غلبه کردن به از واق و عطالت در عین اینکه ایفای وظیفه عقلی است با آن هم فضیلت حقیقه بدست میاید زیرا کسیکه بواسطه عقلی خود عمل میکند در حقیقت به فضیلت عقلی نائل می شود و انسانیکه درین راه یعنی

مغلوب نمودن اذواق و عطالت کامیاب شده و از تکرار آن برای خود مهارتی در این راه حاصل میکند مالک يك مرتبه عالیۀ اخلاقی میباشد زیرا این مهارت نه تنها برای اینکه ثمره يك جهد عاقلانه میباشد بلکه از باعث اینکه از نقطه نظر نتایج مفیده خود دارای اهمیت بزرگی است اخلاقاً قیمت داراست .

حقیقتاً همان طوریکه معلومات در هر زمینه باعث حریت حرکت ما در آن زمینه میباشد بهمان اندازه مهارتی که درین راه حاصل میکنیم بفرست اخلاقیه و مزیت عملیه ما میافزاید .

افلاطون و استاد او سقراط که از اجله حکمای یونان بودند از هر علم يك فضیلتی بر میاوردند و یا بعبارة دیگر هر فضیلت را توأم با يك علم در نظر می گرفتند ولی اگر خوب دقت کرده شود معلوم می شود که درین افکار حکمای مذکوره نبذی از مباهله وجود ندارد زیرا برای اینکه يك انسان صاحب خیر باشد تنها معلومات کفایت نمیکند چه بسا دیده میشود که بعضی از انسانها با اینکه وظائف خود را بخوبی میدانند مع هذا ایفا نمی نمایند ولی باید گفت که نزاهت و تهذیب ذهن و سلامت و تنویر آن عبارت از شرائط اساسیه حسن حرکت است .

يك قوه عقليه که تاحد لزوم تهذیب کرده شده باشد لازمه حسیات شخصیه و منبع فنیلت اساسیه میباشد که برای حسیات اجتماعیه الزم و ضروری است و این فضیلت اساسیه عبارت از انتظام است .

انتظام عبارت از وضع کردن هر چیز بجای آن و اجرا کردن همراه در وقت معین مذکور میباشد و یکی از حکما میگوید : «سوء استعمال وقت یکی از چیزهایی است که رخنه های غیر قابل جبرانی را در اخلاق تولید میکند » این گفته حکیم ادعائی

است بسیار مصیب زیرا انتظام اگر چه فی حد ذاته فضیلت نیست ولی برای فضائل سائر ه حامی محافظی میباشد باین صورت که : لزوم وضع کردن هر چیز در محل آن و اجرا کردن هر امر در موقعش بانسان چنان استعدادی میبخشد که بذریعۀ آن میتواند نفس خود را باصول درستی بکار واداشته و راجع به ماهیت آن دارای فکری شود .

تواضع یکی از فضائل قوۀ عقلیه است زیرا تواضع معنی اعتدالی است که انسان در احکامیکه به نفس خود صادر می کند در نظر گرفته می شود و فقدان تواضع که آن را غرور یا تکبر می گویند يك نوع خطا و حماقت و بلاهت بوده اثر فساد قلب و بی فکری و بی محاکمه گي است که رزالت عقلیه گفته می شود .

اشخاصیکه دارای افکار منوری بوده قوۀ عقلیۀ ایشان بخوبی تکامل کرده باشد حتما فروتن و متواضع اند زیرا این قبیل اشخاص میدانند که انسان در کائنات دارای مقام کوچکی بوده و معلومات او از اجزای کائنات بدرجۀ پست است که باید غیر از تواضع دیگر خصلتی را برای خود دعوی نکند .

از ادعای فوق نباید چنین فهمید که ما عیاذاً بالله مخالف عزت نفس و مناعت طبع بوده آن را در جزء فضائل شخصیه نمی شماریم خیر : عزت نفس بحق یعنی عزت نفسیکه به تکبر و خود خواهی بی جا که متاسفانه درین اواخر کلام اوضاع مردم است منجر نشود عبارت از خاصیتی است که بصورت طبیعی از تنور حقیقی عقل نشئت مینماید .

انسان اگر چه نظر به ماهیت کائنات نفس خود را كوچك و ضعیف بداند اما وقتی به سویی ماهیت بشریۀ خود نگاه می کند مجبور می شود برای خود در حیات

اجتماعی مقام و منزلتی قائل شود و این دو فکر یعنی حقیر دانستن خود در برابر کائنات و قائل شدن مقامی برای خویش در حیات اجتماعی باو یک فکر متوازی که عبارت از عزت نفس است القا میکند .

اگر يك انسان صاحب خیر یکه وجود او برای مملکتش سرچشمه فیض است از نفس خود ممنون باشد حق دارد و اینکه يك انسان مزیت خود را کما هو حق به بداند و خود را عضوی برای مملکتش بشمارد خللی به تواضع تولید ننمرد و تکبری را مرتکب نشده است زیرا حریت وجدان و شخصیت تامه معموبه هم یکی از فضائل قوه عقلیه است .

باید هر انسان سعی کند تا حدیکه ممکن است در خود استعدادی تولید نماید که مستعد به قبولیت حقیقت بوده در قضایا محاکمه صحیح و درستی نموده بتواند و بالعکس بایست از اعتقادات باطله مملو از خرافات و عادات غیر مستحسنه و اعتیادات مضره که انسان اسیر سر پنجه مقتدر خود مینماید همیشه مجتنب و گریزان بود و اگر احیاناً انسانی در اثر تربیه غلط و ناقص و یا تاثیر محیط فاسد اسیر چنین عادات گردید و به اعتقادات باطله و افکار مشوش دماغ او مملو شد از استعداد تکمیل محروم میباید و بدتر از آن اینکه او همیشه مبل داشته میباشد تا آن فکر علیل و سخیف خود را در اذهان ساده و بی آرایش دیگران هم تزریق کرده سبب مسموم گردانیدن فضای اخلاقی محیط شود و همین محدودیت های فکری است که سبب ایجاد يك سلسله تعصبات غیر حق میگردد زیرا در صورتیکه انسان از لذت و ذوقی که از تفحص باطنی و تحقیق اوضاع شخصی و موازنه له و علیه خود میبرد محروم شد متدرجاً از حق انتقاد دیگران هم در باره خود انکار کرده وجود خود را موجود عاری از نقص میدانند و این حال رفته

رفته . برای چنین اشخاص يك تهلكه معنویه می شود و در سنین پیری و سال خورده گی بحدی حا کم مشاعر او میشود که نجات یافتن ازان مستحیل است و این قبل اشخاص اولین صدمه که به پیکر جامعه حواله میکنند همانا مخالفت شدیدی است که ایشان با هر گونه تجددات چه علمی چه مدنی و غیره از خود بروز میدهند پس درین صورت اخلاقاً چنین اشخاص از اشخاصیکه حریت وجدانیه خود را حفظه نموده و عقل خود را تنمیه و تنویر نموده است به مراتب در مراحل انسانیت پست میباشند .

رو بهمرفته استعداد کمال را که در نفس وجود دارد باید دائماً محافظه نموده و ذهن را در برابر حق و حقیقت همیشه مستعد و آماده نگاه داشت زیرا این دو اصل عبارت از اقسام اساسیه حسن تدبیر اخلاقی است که از فضائل عقلیه شمرده میشود .

وظیفه متعلق به اراده : شجاعت :

اراده بشریه مکمل ترین خاصه اخلاقیه بوده یکی از فضائل عمده شخصیه دانسته میشود ازین جهت لازم است دائماً حریت اراده محافظه کرده شود زیرا اگر اراده در زیر یوغ اسارت عادت سیئه رفت و اسیر عادت گردید دران وقت این اهمیت بزرگ اخلاقی را که دارد از دست میدهد مثلاً وقتی انسان بکاری میپردازد اگر چه در نوبت اول همان کار را بر حسب اراده و اختیار انجام میدهد ولی وقتی این عمل او تکرر یافت عادت برای ایفای همان امر در او تولید شده او را بصورت اتوماتیک برای اجرای همان کار وادار میکند گویا بعد ازان دیگر او هر قدر همان کار را انجام دهد اراده او دران کار خیل نیست لهذا عمل او هیچگونه اهمیت و قیمت اخلاقی ندارد .

تنها حریت و استقلال اراده هم نمیتواند فضیلتی را که درین مورد وجود دارد با انسان به بخشد بلکه لازم است درین اینکه استقلال اراده حفظ کرده شود سعی گردد تا عقل همیشه بالای اراده مظفر و حاکم باشد .

حکمای قدیمه میگفتند فضیلت مخصوصه اراده شجاعت است و شجاعت را هم قوت یا عظمت نفس نام میگذاشتند بلی حقیقتاً اراده بشریه در اول امر محتاج به شجاعت است زیرا ما همیشه در موارد ایفای وظائف خود محتاج به شجاعت میشویم مثلاً يك كتله عسکری وقتی مأمور دفاع از حقوق ملی خود میشود لازم است برای اینکه بسه مأمول خود واصل شود از سر دادن نه هراسد و در میدان محاربه مرگ را حیات جاودانی بشمارد زیرا درین کار منفعتی در نظر است و این فداکاری برای وصول بآن منفعت که دفاع و وطن است انجام داده میشود .

شجاعت نه تنها برای عساکر فضیلت است بلکه شجاعت برای افراد غیر نظامی هم فضائل بزرگ و گران بهائی دارد و مخصوصاً شجاعتیکه با صبر و ثبات توأم باشد ؟ مثلاً يك نفر عالم تمام عمر خود را در مطالعه و تتبع کتب صرف کرده شب ها نمی خوابد و آن را به مطالعات متوالی و پیدهمی صبح میکند و گاهی بواسطه ضعف اعصاب و قلب مریض می شود و زمانی نور بصرا و از فرط مطالعه از کار می افتد و به معالجه میردازد ولی همین که صحت شد با کمال قوت قلب و شجاعت و بانتهای صبر و ثبات دوباره مطلع خود را تجدید و کارهای نیم کاره خود را روی دست میگیرد گرچه او میداند که در قبال این مشاغل سرکیچ کن امکان مرض شدیدتری هم است ولی شجاعت ادبی بعدی او را فریفته جمال کامیابی میگرداند

که بجز صبر و ثبات دیگر فکری از او دیده نمی شود .

اینك متانتی که در مشاق زنده گانی از طرف يك نفر شجاع به عمل آورده می شود (صبر) تسمیه میگردد و صبر هم متواضع ترین و نادر ترین تجلی قوه و قدرت انسان است .

قرآن کریم و احادیث نبوی صلعم که بهترین مدرّس فضیلت و اخلاق است صبر را چنین می ستاید (و جعلناهم امةً بهدون بامرنا لها صبروا « آیه شریف ») (و ما اعطا احد عطاءً خیراً و اوسع من الصبر « حدیث نبوی ») .

صدق :

یکی از فضائل شخصیه صدق است زیرا وظیفه حق گوئی در وجدان انسان واضحاً وجود دارد یعنی وظیفه حقگوئی یکی از اوامر وجدانی است اما دروغ که ضد صدق است چون مخالف قانون طبیعت میباشد لهذا صفتی است رذیله و غیر از این گویا درین هیچ شک نیست که دروغ مخرب رفاه و سعادت جمعیت بشریه است زیرا همینکه دیده می شود انسانها در معاملات روز مره خود شان اکثراً بقول يك دیگر اعتماد میکنند ازین جهت است که دروغگو را اخلاق بد گفته تذمیم مینماید لهذا احتمال دارد بعضی ها در چیزیکه میگویند محق باشند و اگر دروغ را اخلاق مباح میدانست دران صورت مسلماً هیچ کس بقول دیگری اعتماد نمی کرد .

دروغ را میتوان بطور عموم بد و دسنة تقسیم کرد : اول عبارت از دروغی است که به مقصد ایراث ضرر به هم نوع گفته می شود و این نوع دروغ متضمن دوجرم است : یکی فقدان صدق ، دیگری بی عدالتی .

اما دروغ دسته دوم ؟ دروغی است که نه به مقصد ایراث ضرر به هم نوع بلکه خاص به مقصد استفاده شخصی گفته می شود و این استفاده غالباً تفریح گوینده یا خندانند دیگران و یا برای تهیه زمینه کداهم عمل مشروع گفته می شود و اکثری از مردم میگویند که این نوع دروغ ها مضر نیست در حالیکه اگر خوب غور شود بطلان این مدعیات معلوم می شود زیرا این قبیل دروغ های مصلحت آمیز اگر چه به حقوق اشخاص سرایت هم نکند مع هذا برای جمعیت مضر است زیرا اعتماد و اطمینانی که ابنای نوع بیک دیگر خود دارند در صورت شیوع این قبیل دروغ ها متزلزل می شود و ازین جهة است که اخلاقیون میگویند باید این نوع دروغ را از خطیئات شمرد .

مهمترین چیزیکه در دروغ وجود دارد و اهمیت آن از نقطه نظر ضرر مذکور زیاد است اعتیاد کذب است زیرا افراد و جامعه که به کذب عادت کردند صدها رذائل دیگر اخلاقی از همین منشاء دران جامعه مروج می شود چه وقتی افراد به دروغ عادت کرد اخلاق آن ها ضعیف و در ایفای وظائف وجدانیة خود ها به مشکلات بزرگی مبتلا شده مصدر سیئات عظیمی میگردند .

اگر چه انسان مجبور است همیشه حقیقت را بگوید اما در بعضی از موارد به اخفای بعضی از حقائق هم اجبار کرده می شود و این حقائقیکه باید اخفا کرده شود عبارت از اسراری است که از طرف بعضی از اشخاص و یا مقامات متصدی امور عامه مانند حکومت به انسان سپرده می شود و این خود یکی از مجبوریتهائی است که صداقت و یا در بعضی از موارد عدالت بانسان تحمیل مینماید؛ و همین است که سعدی علیه السلام هم همین گونه دروغ را دروغ مصلحت آمیز بهتر از راست فتنه انگیز میدانند . در بعضی از موارد حس شفقت ما را

مجبور میکنند تا اسرار بعضی ها را که افشای آن برای مذکوران مضر باشد کتمان کنیم و یا بعضاً محبت پدرانه یا فرزندانه بما امر میکند تا در کتمان بعضی از اسرار یا فشاری نمائیم دران صورت انسانیکه باو اینگونه اسرار معلوم میباشد دارای دو نوع وظیفه مخصوصه است که هر دوی آن مهم و مؤثر میباشد و این دو وظیفه عبارت ازین است که : اولاً انسان موظف است تا دروغ نگوید دوم : اگر مخاطب حق استماع آن اسرار را نداشته باشد لازم است افشا کرده نشود در بعضی از موارد رعایت کردن این دو وظیفه توأم بسیار مشکل میباشد و این مورد مخصوصاً در اوقاتی میاید که انسان راجع به همان اسراریکه باو معلوم است استجواب کرده شود و اگر انسان درین وقت اسرار را فاش کرد وظیفه اخلاقی خود را اهمال کرده است و اگر دروغ گفت به رذالت تن در داده است و اگر سکوت کرد در حکم این است که اسرار را افشا کرد زیرا سکوت درین قبیل موارد طوریکه میگویند معنی رضا است پس چه باید کرد ؟ بعضی از علمای اخلاق میگویند که دروغ مغایر قانون طبیعت است موضوع دروغ هر چه میخواهد باشد اما خود دروغ صفتی است رذیله و نباید بهر قیمتی میشود آن را تکاب کرد و بعضی از اخلاقیون میگویند که میتوان این دو وظیفه متخالفه (دروغ نگفتن و افشای راز نمودن) را باهم در آمیخت باینصورت که اگر انسان به آنها درجه جبهه افشای راز مجبور کرده شد در این صورت عباره های مغلق و کلمات دارای معانی متعددی را استعمال کند و بالاخره بعضی از اخلاقیون افراط کار میگویند : انسان حق دارد تا جبهه عدم افشای راز سخنان خلاف حقیقت بگوید زیرا دران قبیل احوال نه گفته های او در حکم دروغ است و نه مستوجب مسئولیت آن شخص میگردد .

علی کل حال اگر در اطراف این آرای مختلفه داخل بحث شویم مذاکره بطول میانجامد پس باید گفت که انسان تاحدیکه میتواند باید درین قبیل موارد محتاطانه حرکت کند .

وظیفه صداقت را دو چیز دیگری هم تحدید مینماید باین صورت که :

۱ : - بعضی افاده هائی وجود دارد که عرف استعمال بآن ها معانی غیر از معانی نحوی می بخشد پس اگر این کلمات موافق به عرف استعمال بکار برده شود دران صورت دروغی را مرتکب نمی گردد .

۲ : - خدعه و حيله در محاربات مباح است چه اگر یکی از افراد دشمن از انسان راجع به امور حربی و سوق الجیشی سوال کند درین صورت اگر بجواب او کلمات بکلی خالی از حقیقت گفته شود شخص گوینده آن مرتکب دروغی نمی گردد مثلاً فرض کنید عسکری در حین محاربه باسارت دشمن میافتاد و چون احوال حربی گروهیکه آن اسیر منسوب به آن است به اسیر پوره معلوم میباشد پس اگر او را در اداره ارکان حرب دشمن خواسته استنطاق کنند و بخواهند از تدابیر تعبوی و خدعه های سوق الجیشی اردوی وطن متبوعه او اطلاع بگیرند لازم است اسیر مذکور تاحدیکه امکان دارد بد فریب های شبیه به حقیقت دشمن را اغفال کند و اگر چنین کرد در عین اینکه نمی توان او را مرتکب دروغ پنداشت بلکه او را يك عامل بزرگ، حکمت عملی حساب کرد بارز ترین اهمیت راست گوئی و راست کاری در عهود و مقاولات بین اشخاص معلوم می شود که این است بالمناسبه مورد بحث میگردد :

انجاز به وعد :

معنی تعهد کردن این است که انسان بواسطه يك فعل اختیاری خود را به مجبوریّت سوق میدهد یا به عبارۀ دیگر کسیکه تعهد میکند در حقیقت خود را تحت مجبوریّتی در میآرد .

شخصی که راجع به يك امری بایکی از اشخاص دیگر تعهدی مینماید و باو چیزی وعده میدهد در حقیقت باو حق میدهد تا در موعد معینه انجا ز آن وعد را از شخص متعهد طلب کند و وقتی انسان به اجرای امری قصد میکند و به نفس خود ایفای آن امر را وعده میدهد ازین جهت لازم است بایفای آن تا حد ممکنه سعی باشد و لا وظیفه خود را اهمال کرده است .

اگر انسان نذری به گردن خود بگیرد در حقیقت با خداوند در ایفای آن نذر عهد کرده است پس باید آن را ایفا نماید .

چون بحث روی دست ما تشخیص فضائل شخصیه است لهذا مخصوصاً بهمان تعهداتی مشغول می شویم که انسان با ابنای نوع خود مینماید و این هم دو نوع است :

در بعضی از احوال انسان بذریعۀ تعهداتی که مینماید ملتفت میباشد تا به هم نوع خود حق بزرگی ندهد و این گونه تعهدات را وعد نام میگذارند و بالعکس در بعضی از اوقات تعهدات واقعه به متعهد علیه يك حق مطلق می بخشد و این نوع تعهدات را مقاوله میگویند .

در تعهدات سه قاعده بدیهیه وجود دارد :

۱ : - انسان اگر مائل به انجاز نباشد نباید تعهدی بنماید .

۲ : - قبل از عقد تعهد لازم است احتیاطات ضروری به مرعی شود ؛ یعنی باید

تنها در مواد مشروعه تعهد نموده و قبلاً خود را متیقن کرده باشد که اگر بعضی احوال فوق العاده و استثنائی رونما نشود بهر صورت که باشد تعهدات خود را ایفا بنماید.

۳ :- تعهدات منعقدہ را باید صادقانه اجرا کرد و تعهدات را باید مفصلاً از روی جنس و نوع متعهد بها عقد نمود .

وعده :

اگر يك انسان بدون اینکه بخواهد نفس خود را در تحت تعهد قوی و راسخی درآرد چیزی را به کسی وعده نماید معهدا باید در انجام آن بکوشد و اگر احیاناً به وعده خود وفا ننماید ولی و یا در حین وعده انجام آن را بخود تصمیم ننموده باشد مرتکب بی عدالتی می شود و غیر از این اگر در بعضی از موارد فوق العاده و احوال استثنائی شخصی متعهد وعده را که نموده نتواند ایفا کند و یا معلوم شود که در حین وعده بی احتیاطی نموده وعده کرده است که انجام آن از عهده مذکور ساخته نیست در آن صورت طبیعی است که شخصی متعهد در ایفای وعده خود مضطر به اند چه اینگونه تعهدات دارای درجات مختلفی است و بعضاً در مقاوله که مبنی بر وعده چیزی نوشته می شود این عبارت « اگر مقتدر باشم عزم دارم فلان امر را ایفا کنم » قید میگردد و در برخی از اوقات مقاوله طوری میباشد که هیچگونه شرطی در آن گنجا نده نشده تعهد قوی و مطلق دانسته می شود تعهدات قویه یا مقاولات :

این گونه تعهدات دو نوع است که يك قسم آن بذریعۀ قوانین موضوعه مؤید و مصدق میباشد و قسمت دیگر آن اگر چه قانوناً زیر تأمین گرفته نشده است معهدا در زیر حایه و سلطۀ وجدان قرار دارد و از وظائف وجدانی اشخاص شمرده می شود .

اگرچه این گونه تعهدات را بایست کاملاً ایفا نمود ولی در بعضی از موارد مجبوریتیکه در ایفای اینگونه تعهدات وجود دارد خود بخود ساقط میگردد و موارد مذکور را میتوان در تحت مواد ذیل خلاصه کرد :

۱:- منصرف شدن متعهد الیه از آن تعهد برضا و رغبت خود نه اینسکه به کره و اجبار .

۲:- در بعضی از احوال نظر به رضای طرفین و عرف و عادات مملکت مجبوریت خود بخود زائل می شود ولی اگر یکی از طرفین در زوال مجبوریت مذکور متوجه به خساره شد حقدار در خساره خود را از طرف مقابل بستاند .

۳:- خطا ، حيله ، شدت ، ترسیکه مولود تهدیدات غیر محقه باشد مقاولات را کاملاً از اهمیت ساقط و در حکم پرزّه که سند بهتان نهائی باشد در میارد و یا اگر مقاوله را کاملاً از حکم ساقط ننمود مطابق خواہش طرفیکه از آن مقاوله متضرر شده است مقاوله مذکور فسخ میگردد و اگر بالعکس ترسیکه متولد از اسباب محقه و مجازات مستحقه بوده بوسیله مقاوله عقد گردیده باشد نمی تواند در حکم مقاوله خللی تولید کند .

۴:- اگر چیز موعود برخلاف قانون طبیعی و اوامر خداوندی و قانون مملکت باشد در آن صورت تعهد مذکور دارای هیچگونه اهمیتی نمی باشد زیرا وعده نمودن يك چیز غیر مشروع در حقیقت ارتکاب خطای بزرگی میباشد و اگر باز هم شخص متعهد بخواد همان وعده خود را ایفا کند دومین خطای است که مرتکب می شود .

۵:- بعضی مقاولات طبعاً ذریعۀ قانون مدنی باطل میباشد از قبیل تعهداتیکه بدون اجازه ولی و رسمی خود طفل صغیر عقد مینماید

شرف ذاتی :

اگر خواص عقلیه و حسیه و اراده انسان طوریکه در قسمت های فوق ذکر گردید بقدر کفایت تربیه و تهذیب کرده شود درین این خواص بصورت طبیعی موازنه حاصل می شود .

انسان باید متصف بقوت جسمی و مزیت معنوی باشد زیرا انسان ناظم و حافظ خود است و همیشه مجبور میباشد خود را بایفای وظیفه و انتظام امور شخصی خود سوق بدهد و فضائل شخصی را که تا کنون شرح دادیم تماماً فضائی است که هر کدام آن در حیات اجتماعی دارای اهمیت و لزوم بارزی میباشد ولی لازم است در اول امر تمام این فضائل را با اصل و حقیقت آن ها مثل وظائف شخصی خود را در مقابل خود ما بصورت يك مجبوری و وظیفه تلقی کرد .

انسان نباید معتاد شود تا از حکم دیگران سربتابد بلکه لازم است او لا شرف ذاتی خود را کاملاً دانسته سپس تمام قوای مادی و معنوی خود را طوری تربیه و تنمیه بنماید تا از آن ها در موارد فضائل شخصی که هر کدام آن به مثابه يك رکن بزرگی از زندگی اجتماعی است بدرستی کار گرفته بتواند زیرا انسان مخلوق مهم و بی معنی نبوده حیات او دارای يك مقصد ، يك منتها ، يك غایه ایست و مجبور است برای حسن وصول باین غایه و منتها همیشه فکر کند و دائماً از قوای مادی و معنوی خود درین مأمول کار بگیرد و هر انسان میتواند مطابق به درجه ادراك ، عرفان ، مزیت شخصی خود بآن غایه و منتها نائل میشود .

چون انسانها در اساس خلقت و مزیت انسانی شبیه هم دیگر اند لهذا این مزیت در هر انسان وجود دارد پس معلوم است که هر انسان دارای شرف ذاتی است چه اگر بخوبی غور کرده شود احساس می گردد که موقعیکه انسان در کائنات

دارد و مناسباتیکه با موجودات سائره دارا میباشد بالاخره فطرت و طبیعت او تماماً مؤید این ادعاست و اگرچه انسان از روی طوالت عمر، قوت، از بعضی مخلوقات دیگر ناقص است اما از روی حقیقت و معنویتیکه در وجود انسان موجود است از تمام کائنات برتر و بهتر میباشد چونکه انسان به نسبت تمام مخلوقات دیگر در ابداع علوم و فنون و استخدام تمام اجزای طبیعیه جهت تأمین منافع خودش مستعد است و غیر ازین انسان موفق با اختراع چنان اشیائی شده و می شود که اکثر آن ها از روی نفاست و زیبائی شبیه به عناصر طبیعی است و غیر ازین مزیت انسان دارای عقل و ذکا است که بذریعۀ آن تمام عوارض سوء روزگار را میتواند از خود دفع نماید پس ازین جهت است که باید انسان در هر امر اولاً شرف ذاتی خود را در نظر گرفته سپس از نقائص خود را مبرا و به کمالات و مراتب بلندی که شائستۀ شان طبیعت عالی او باشد ارتقا جسته طریقی را اختیار کند که بواسطۀ آن دائماً شخص خود را اصلاح و نواقص خود را رفع بنماید در همین جا است که خداوند هم در شان انسان میفرماید: (ولقد کرّمنا بنی آدم و جعلناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلاً) .

وظیفه متعلق به حیات:

برای اینکه بتوانیم وظائف شخصیه انسان را از هرجهت مورد مطالعه قرار بدیم لازم است وظائفی را که مربوط به صحت بدن و حیات جسمی انسان است از نظر بگذرانیم:

درین روح و بدن و فیما بین قوای روحانیه و قوای جسمانیه يك ارتباط دائمی و يك علاقه بزرگی وجود دارد پس اگر بخواهیم که تا حد کیفایت اخلاقاً تکامل بنمائیم لازم است قوه بدنیه خود را تا حدیکه لازم است تنمیه و تقویه کنیم .

هر کس مجبور است تاصحت و سلامت وجود خود را حمایه و حفاظه نموده بدن خود را طوری تقویه و تحکیم بنهاید تا بتواند به حیات روحانیّه او مانند يك خادم نیرومندی خدمت کند و برای هر انسان وظیفه است تا هر قدر که میتواند در تأمین صحت خود ساعی باشد و بفحوائی آیه کریمه (لا تلقوا باید یکم الى التهلكة) هر نوع عدم احتیاط، هر گونه اسراف قوا (اگر در موارد اخلاقی صرف نشود) عبارت از خطاهای عظیمه بوده خلاف فضیلت شخصیه میباشد؛ حفظ صحت وجود برای کسانی که فواید و اهمیت قوا عد صحیه را میداندند يك نوع فضیلت و اقلاً يك وظیفه حتمی و ضروریست و ایا يك وجود عاجز و ضعیفیکه از عهده وظائف شخصیه و اجتماعیه که جبلتاً بدان ماموریم برآمده نتواند برای خدمت غیر کافی و بعضاً کاملاً وجود بی فائده نیست و آیا اگر انسان در اثر خطاهای شخصی خود مریض شود و نتوان گردن دوستان و اقربا گرد شرم نیست؟ چیزیکه از همه زیاده تر درین مورد قابل دقت است همانا سوء استعمالی است که بر سیل شهوت رانی و تناول مسکرات به عمل میاید زیرا این عادات سخیفه و رزائل عظیمه بدرجه گران تمام می شود که به مدت کمی انسان را به مرتبه حیوانی تنزل داده بحال بهیمیت درمیآرد زیرا اگر شهوت رانی شدید و عادت به مسکرات طبیعت ثانوی گردید صحت بر باد، عقل عاطل می گردد و انسان را طوری جلوه میدهد که در انظار دیگران يك وجود عجیب قابل تنفر و در عین حال مستوجب ترحم باشد.

میگویم مستوجب ترحم باشد نباید چنین تصور کرد که ضرورت ترحم باوازین جهة است که به سوء استعمال بر داخته است بلکه ازین است که چرابه چنان اعمال دست زد تا اینکه باین مرتبه واصل شده و از فضیلت انسانی محروم گردید.

تنها عدم تخریب و افساد بدن کافی نیست و وظیفه اخلاقی انسان کامل نمی گردد بلکه به همان طور که از تخریب و افساد بدن جلوگیری کرده می شود لازم است وجود هم تربیه و تقویه کرده شود و همان طور که انسان به روح خود احترام و اعتنای نماید لازم است به بدن خود هم بنماید چه همان اهمیتی را که صفوت در روح دارد نظافت و قوت در بدن هم دارا می باشد و چون بدن ملجاء و ما من فضائل روحی است لهذا باید مثل روح مورد احترام و حرمت باشد .

بعضی از حکما میگویند : « انسان يك قوه عقلیه است که يك عده اعضا بخدمت آن قوه مکلف میباشد » چون مدعای ایشان از قوه عقلیه قوه روحیه میباشد لذا این ادعا کاملاً درست و به مورد است چه بدن آلتی است که برای خدمت روح خلق گردیده و این آلت بهر اندازه که عادی و کم اهمیت باشد مع هذا در صورتیکه مکلف بچنین يك خدمت بزرگ و علوی است نباید آن را رخنه دار کرد .

بدنیکه سالم است طبعاً از عهده هر گونه تکالیف و وظائف فردی و اجتماعی بر آمده سعی و عملی را که انسان فطرثاً بدان موظف است بدرستی انجام میدهد زیرا دنیا دنیای مجادله است و هیچ مخلوقی نمیتواند بدون انجام وظیفه که بدان طبعاً موظف است زیست نماید پس معلوم شد که سعی و عمل هم یکی از وظائف شخصیه انسان بوده متضمن فضیلتی میباشد .

سعی :

(لیس للانسان الاماسعی) اینک بر حسب این امر مقدس و مطاع میتوان سعی را در راس وظائف شخصیه جا داده شخص ساعی را صاحب فضیلت پنداشت اما در اینک سعی چیست و چگونه حرکتی را که از انسان صادر می شود سعی میگویند ؟ این است توضیح کرده می شود :

قوة فعالة انسان را که برای يك مقصد مفید منتظم صرف کرده می شود سعی میگویند و فرقی که در بین سعی و تفریح و تفنن وجود دارد تنها وجود همین قیدی است که گفتیم (برای يك مقصد مفید) اما دیگر فرقی وجود ندارد مثلاً انسان برای تفریح و ساعت تیری چهاردهی میرود این زحمتی که او در رفتن تا چهاردهی بخود هموار نمود سعی گفته نمی شود ولی اگر برای فرا گرفتن درس یا اجوره کاری برود در آن صورت رفتن او سعی است .

سعی در اول امر بر حسب طبیعت خود و ثانیاً بواسطه نتایج گران بهائی که از او گرفته می شود دارای اهمیت بسیار بزرگ اخلاقی است زیرا سعی و عمل عاملی است که عضلات ما را قوی ، اخلاق ما را تصفیه و انتظام و آهنگی را در زندگانی ما تولید مینماید و یا بعبارة مختصر سعی و عمل بتمام فضائل شخصیّه ارتباط دارد .

اولین فائده که سعی دارد و (غیر از اهمیت اقتصادی آن) این است که اراده انسان را ثابت نگه داشته نمی گذارد متزلزل و مختل گردد زیرا که سعی فعالیت روحی و یکی از منابع بسیار فیض آوری است که غیرت ، قوت ، شجاعت و صدها فضائل دیگر از آن منبع میگیرد زیرا سعی عاملی است که از يك طرف اوصاف متذکره فوق را بکار میاندازد و از طرف دیگر آن ها را تهذیب و توسیع میدهد .

اساس سعی بر ثبات ، متانت ، انضباط قائم است و وقتی سعی در انسان رسوخ پیدا کرد طبعاً فضائل مذکوره تقویه میگردد و سعی که بدون ثبات متانت ، انتظام باشد بیهوده است .

در سعی هم نباید اعتدال را از دست داد زیرا اگر سعی بدرجه افراط رسیده

باعث خسته گی روح و جسم شود در آن صورت بعوض فائده مضرت دارد و نیز وجود انتظام در سعی کمال لزوم و اهمیت را دارد مثلاً اگر شخصی قوای روحی خود را با آنها درجه مصروف کار کرد و از قوای جسمی هیچ کاری نگرفت اولاً قوای روحی او رفته رفته تکامل و قوای جسمی مذکور عاطل میگردد و چون روح قوی همیشه در جسم قوی جا دارد پس ضعف و فتور جسم در روح هم تاثیر کرده بالنتیجه هر دو از کار میافتد پس بنابر همین ایجاب و ضرورت است که باید انسان در مساعی خود نظامی برقرار و تمام استعدادات طبیعی خود را بطور تساوی به اموری مصروف کند تا الی انتهای عمر قوای او از اجرای مذکوران عاجز نشود و از همین جاست که در مدارس ممالک متمدنه قدغن است تا اطفال نباید در خارج از دروس مدرسه به مطالعه کتبی به پردازد زیرا ممکن است در آن صورت قوای طفل متدرجاً تضعیف و در آوان رشد قدرت کاری را نداشته باشد . در محیط ما هم بسا ذواتی وجود دارند که آن بی چاره ها بواسطه جبران و تلافی مافات در چندین سال متوالی بدرجه کتاب مطالعه کرده مبادی علوم را آموخته اند که اکنون چون متأسفانه جای آن است که از معلومات خود ملت عزیز خود را مستفیض گردانند صحت ایشان بدرجه مختل است که از عهده تحریر و بقلم آوردن آنچه یاد دارند بدرآمده نمیتوانند ؛ این منظره یاس آور و تأسف خیز تماماً زاده عدم انتظامی است که در مشاغل و مساعی بکار برده میشود . هر انسان باید بداند که مساعی او همان طوریکه مفید است بایست دائمی و متمادی باشد نه اینکه امروز کاملاً مفید و فردا بدرجه ضعیف باشد که متکفل حیات خود او شده نتواند رویهمرفته اگر انسان میخواهد در تمام زندگانی خود از ثمره سعی خویش خود و ملت خود را مستفید گرداند لا زم است انتظام و آهنگ معقولی

را باثبات و استقامت توأم در مساعی خود بکار ببرد زیرا انتظام ، ثبات متانت از فضائل مخصوصه فعالیت معقوله میباشد .

قوة حسیه انسان هم باسعی علاقه و رابطه دارد ! زیرا از يك طرف انسان بهمان اموری میپزدازد که بآن امور علاقه داشته باشد و از طرف دیگر ! اگر انسان بکاری آغاز کرد که در اول امر آن کارچندان مطبوع او نبود رفته رفته علاقه و محبتی بآن کار در دل او پیدا میشود ؛ غیر ازین قوة حسیه اکثرأ تابع سعی میگردد باین صورت که اگر اراده انسان يك منتهای معقولی را در نظر گرفته آغاز به سعی و عمل نماید طبعاً هوسات دیگریکه در اول مرحله انسان را از ان کار مانع میشد تعدیل شده بکاریکه موضوع سعی را تشکیل میدهد متمايل میگردد پس از مطالعات مذکوره میتوان چنین نتیجه گرفت که سعی موجب تفریح روح و باعث تسکین اعمال مضره است و ازین جهة است که هر قدر مشغولیت انسان زیاد میشود علمای اخلاق بهمان اندازه سعادتى برای همان انسان قائل میگرددند و میگویند در مقابل حرص و هوس هیچ قوة نمیتواند مانند سعی مصدر کار شود .

تمام علمای اخلاق برای کسانیکه قلب آن ها در خلعجان و تصورات ایشان مبتلا به بحران باشد يك مشغولیت منظم دائمی توصیه میکنند زیرا کدورتی دردناک وجود ندارد که سعی آن را تخفیف و حتی متدرجاً ازین نبر دارد .

وقتی انسان به جزئی ترین کاری میپزدازد قوة عقلیه هم متناسباً با مقدار اهمیت همان کار داخل فعالیت میگردد زیرا انسان در هر کار نصب العینى دارد و وصول به آن نصب العین جز به مداخله عقل ممکن نیست و در زمره کارهائی که انسان ها انجام میدهند بعضاً مستلزم بکار بردن قوة زیاد عقلی و برخی مستلزم مداخله قوة کم آن است اما هیچ کاری نیست که از مداخله قوة عقلی بی نیاز باشد چه حسن

ندبیر و ترتیب و انتظام و فکر عاقبت که عبارت از فضائل مخصوصه قوه عقلیه است در هر گونه مساعی منتظمه وجود دارد پس اگر چنین است آیا حق نداریم بگوئیم که تمام فضائل شخصیه با سعی علاقه و ارتباط دارد ! سعی بعضی از آنها را از حالت رکود وجود به میدان عمل بر میآورد و برخی را از ضعف و فتور به قوه و نیروی هبیری میکند ؛ بالاخره سعی که وجداناً به عمل آید یعنی حقیقتاً سعی بوده دارای قیمت و اهمیت اخلاقی باشد فضیلتی است عالی و بزرگ .

وطن بذریعه سعی و معاونت تمام اولاد های خود زیسته ترقی مینماید چه اگر بخواهیم جمعیت را بیک ماشین بزرگی تشبیه کنیم می بینیم که هیچ پرزه در آن ماشین بدون وظیفه و بی کار نمی باشد و هر کس در حدود لیاقت و کفایت خود برای اكمال و وظیفه ماشین مذکور مشغول سعی و عمل اند و صرف چیزیکه فرق دارد همانا کمیت کار است که از یک مامور بزرگ جمعیت کار بزرگ و از مامور کوچک کار کم انتظار دارد و بعد از ادای وظیفه هر دودسته در محضر محکمه اخلاق بطور تساوی مورد مکافات میگردند چه مسلک هر چه میخواهد باشد در اول امر یک دینی به تأحمیل میکنند و این دین همانا وظائفی است که انجام آن را مسلک متخذه از ما انتظار میبرد و در صورت ابقای این وظائف میتوان مصدر اعمال خیر نامیده شد و ازین جهت است که میگویند سعی مصدر بسا فضائل اخلاقیه است .

غیر ازین سعی کلان ترین وسیله احصال سعادت است چه درین هیچ شك نیست که سعی يك نوع زحمت است چونکه اساساً عبارت از استهلاك قوه و ابدال غیرت و همت بوده باعث محرومیت از اکثری اذواق خفیفه میباشد و علاوه بر يك نوع مجادله ایست که انسان بر علیه رخاوت طبیعه خود مینماید ولی اگر انسان ازین

گونه اذواق خفیفه در گذشته و آن نوع زحمات را تحمل کرده به سعی خود مداومت نماید اخیراً نائل به لذائذ و ازواق شده محرز نعمائی میگردد که آن لذائذ خفیفه و زحمات جزئی در برابر آن حکم هیچ را دارد .

یکی از حکما میگوید : « انسان هارا به سعی وادارید تماماً از باب صلاح میشوند » و حکیم دیگری میگوید : « سعی سه سینۀ بزرگی را از مافع میکند : انتظار شب شدن روز ، د نائت ، احتیاج » ولی سومی میفرماید « سعی غیر از فوائد بزرگ دیگری که دارد یکی این است که زمان را تقلیل و حیات را تمدید مینماید ! » سعی در حیات اجتماعیّه زیاده تر از حیات شخصیّه دارای اهمیت و لزوم است چه جمعیت بشری خورد باشد یا کلان بذریعۀ سعی و تساند متقابله اعضای خود زندگانی میکند . .

اگر بخواهیم از سعی فضیلت دیگری هم برآریم (بر علاوۀ فضائل فوق) هم ممکن است چه اگر سعی را با مسائل اعاشه و اقتصادی نسبت بدهیم درك مینمائیم که یکدسته نتایج اخلاقیۀ دیگری هم به میدان میراید چه شخصیّ که دائماً کار میکند و از دست رنج خود اعاشه مینماید محتاج به هیچ کس نیست و هیچوقت مجبور نمیشود برای گیر آوردن متاعی رنگ خود را به پیش دیگری زرد کند و تمام حوائج خود را از همان مزد کف دست خود رفع مینماید و این خود بذاته فضیلتی است بس گران بها ولی وقتی شخصی در طی زحمات خود مالی پچنگ میآرد و آن را بقدر احتیاج صرف میکند اکثرأ از آن مال يك مقدار دیگری باقی مینماید درین جاست که وظیفۀ اخلاقی دیگری باو مواجهه می شود که این وظیفه طرز مکه کردن و مصرف نمودن همان پول باقی مانده است چه اگر آن پول باقیمانده

به منتهاى بوالهوسى صرف کرده شد آن را اسراف میگویند که ضدامساك است و اگر همان مبلغ بصورت صرفه جوئى و اعتدال اداره گردیده در منابع مولد ثروت و امور خیریه حصر گردید دران صورت دارنده آن وظیفه اخلاقى خود را ایفا و به فضیلتى نائل مى شود .

اگر صرفه جوئى بدرجه اعتدال بوده پوره در نقطه وسط بین اسراف و امساك باشد فضیلت بزرگى است چه شخصیکه ازعوائد شخصى خود بعد ازرفع احتیاجات وجهزائد را ذخیره میکند و آن را بصورت معقول بکارمیاندازد درحقیقت امتحانى است که برای نشان دادن ضبط نفس خود وزیرپا گذاشتن اذواق قبیحه و دنائت خست میدهد و اینکه میگوئیم صرفه جوئى یکى ازوظائف بزرگ اخلاقیه و بالنتیجه فضیلت شخصیه است ازین جهة است که شخص صرفه جو در دورهای حیات اخیراً بصورت معقولانه و مستحسنة دارای ثروتى میگردد و ثروت هم در صورتیکه در طى ایفای وظائف اخلاقى حاصل شده باشد ازبزرگترین وسائلى است که اخلاق را حفظ و صیانت مینماید چه ثروت چیزى است که انسان را دائماً از تحریکات مضرة حوائج و هوسات حسودانه حفظ و ایفای تمام وظائف فردى و اجتماعى او را تسهیل مینماید ؛ ولی نباید بدارائى ثروت غره و مغرور بود زیرا غرور هم چنان يك صفت قبیحه است که او را میتوان درردیف قبائح بزرگ زندگانى حساب کرد ؛ علمای اقتصاد میگویند « پول پلى است که انسان بذریعه آن از روی مصاعب و حوائج عبور میکند » بلى اگر پول و ثروت در زندگانى بحيث يك آله استعمال گردیده در راه حفظ حیثیت شخصیه ، اعتلای

مرتبه اخلاقيه و امثال آن صرف کرده شود به مورد و الا متاسفانه به معنی پول و ارسى نشده خلاف حقيقت تاقى گرديده است .

اگر ثروت مندى توانست به معنی پول و ثروت بى ببرد و آن را در موارد حقيقه اش حصر کند استقلال شخصى خود را در حيات اجتماعى تا مین و به مرتبه اخلاقيه خود ميا فزايد : رو به پرفته پول درزند گمانى اجتماعى و حوائج انساني داراى رول عظيم و بزرگى ميباشد اما بصورت اينکه خطر اسراف و امساک دارنده آن را تهديد نکند خوب است براى اينکه اهميت پول بد رستى فهميده شود نگاهى بسوى استقراض مينمائيم :

شايد کمتر تصادف کرده شود که يك مستقرض از مقرض خود تحقير و رنگ زردى احساس نکرده باشد : شخص مد يون با اينکه دائماً مضطرب و پریشان است مع هذا بعضاً مجبور مى شود دروغ بگويد حيله کارى کند ، خلاف وعده عمل نمايد و حتى از روى اجبار مخفى و پنهان بوده فرار نمايد .

ضد سعى و عمل ول گردى و تنبلى است و چون ول گردى و تنبلى نه براى شخص ول گردونه براى جامعه مفيد است لهذا از جمله افعال قيحه ضد اخلاق و مخرب فضيلت دانسته مى شود .

تمام اديان حقه سهاوى وکل حقوقيون سعى و عمل را ستوده و عامل آن را مورد نوازش ميدانند و همين است که جبهه توثيق ادعاى خود بر علاوه ادله و براهين علمى و فلسفى که تا کنون بدان متمسک شديم چندی از احاديث نبوى را هم شاهد و مؤيد قول خود مينمائيم :

رسول کریم صلعم میفرماید : « طلب الحلال جهاد » و « ان الله يحب العبد المحترف » و « وما اكل احد طعاماً قط خيراً من ان يأكل من عمل يده » .

این است فضائل شخصیه که به نهایت اختصار به رؤس مسائل آن اشاره شد و چون انسان يك مخلوق اجتماعى است و حیات او مانند سلاسل حلقه های زنجیر بهم دیگر مربوط است لهذا علمای اخلاق برای انسان چندین فضیلت دیگری هم بعنوان « فضائل اجتماعیه » قائل میگرددند ؛ همین است که ما هم بر عایت سلسله و ارتباط منطقی مباحث کتاب خود به تشریح آن در قسمت آینده میپردازیم .



قسمت سوم

فضائل اجتماعی

مناسبات اجتماعی انسان ها :

در مباحث فوق قوانینی را که وظائف انسان را در مقابل نفس خودش تعیین مینماید مطالعه کردیم ولی نباید از کلمه شخص انسان، انسان منفرد و منزوی فهمیده شود زیرا انسان منفرد و منزوی ابداً وجود ندارد و هر انسان در رفع تمام حوائج خود مجبور به تعاون هم نوع است .

انسان اساساً یک مخلوق اجتماعی است چه اجتماع سبب می شود تا انسان بتواند به سهولت زیست کرده تمام حوائج خود را بدون زحمات زیاد از استعداد و فعالیت دیگران رفع نماید و ازین جهت است که هر انسان در مقابل جمعیت و ابنای نوع خود دارای یک دسته وظائف و تکالیفی میباشد و این وظائف عیناً مانند و وظائف شخصی انسان که در مقابل نفس خود دارد دارای اهمیت میباشد .

حیات اجتماعی طبیعی ترین اوضاع انسانیست زیرا تمام وظائف و فضائل انسانی به وقتی تجلی مینماید که انسان در اجتماع زندگانی کرده عضو یک جامعه شمرده شود و حتی میتوان گفت که وظائف شخصی هم عبارت از همان وظائفی است که انسان در مقابل هم نوع خود انجام میدهد ازین جهت است که کلمه وظیفه وسیع ترین و مکمل ترین مفهوم خود را در حیات اجتماعی به عرصه وجود میآورد .

وظیفه که انسان در مقابل جمعیت دارد عیناً مانند تقسیماتی است که در اجتماع می توان بود آورد مثلاً علمای اخلاق ، حقوق ، اجتماع جمعیت را به چهار دسته تقسیم میکنند که هر کدام آن ها با يك دیگر از هر جهت مرتبط و متقابلاً بهم دیگر استناد مینمایند و هیچ کدام آن ها از يك دیگر جدا نشده و مستغنی بوده نمی توانند .

یکی از این جماعات همانا جمعیت عمومی بشریه است که از نقطه نظر حوائج و قوای مادی و معنوی بشری باهم دیگر مشابهت تامی دارند دوم آن عائله و سوم جمعیت مدنی است که نه مانند جمعیت عمومی بشر بذریعه قوانین طبیعی بلکه جمعیتی است که بواسطه قوانین موضوعه ملیه اداره کرده می شود و بزبان عصری اهالی ، ملت ، دولت نامیده می شود اما جمعیت چهارم عبارت از ملل و دول است که بذریعه قوانین بین المللی اداره کرده می شود زیرا ملل در هیچ وقت نمی توانند از هم دیگر مجزا و علیحده زندگانی کنند ازین جهت که احتیاج یکی ، بدیگری مربوط میباشد .

این است تقسیمات جماعاتی که علمای اخلاق ، اجتماع مینمایند ولی حالا باید دید که انسان در برابر حقوقی که جمعیت باو دارد چگونه باید عمل کند و وظائف اجتماعی چیست و چگونه صاحب فضیلت اجتماعی میگردد ؟

حرمت به حیات انبای نوع :

در وظائف اجتماعی انسان اولین چیزیکه به نظر بر میخورد و حقاً هم دارای اولیت است حرمت به حیات انبای نوع میباشد زیرا اگر حیات مردم از تطاول دیگران مصئون نبود واقویاً زمینه تاخت را بر ضعفا آ ماده میدند همان ساعت مجادله آغاز شده دارائی اشخاص بر باد و حیات ایشان در تهلسکه بوده عیاذاً بالله

فاتحه بشریت خوانده می شود پس میتوان گفت که اولین وظیفه اخلاق اجتماعی و نخستین قاعده عدالت این است که : « نباید هیچگاه به فعل قتل اقدام کرد زیرا در حیات اجتماعی جنایتی بزرگتر ازین نیست » .

انسانیکه یکی از برادران خود را عمداً قتل میکند در حقیقت بوظائفی که او در جامعه مکلف بود انجام بدهد و به حقوقیکه او از جامعه داشت خاتمه میدهد و ازین وضع متأسفانه اکثرأ يك عائله را از يك پدر مشفق ، وطن را از يك خادم حقیقی ، جمعیت را از يك رکن نافع محروم میگرداند زیرا بالفرض اگر کسی در مقابل دیگری کدام جنایت بزرگ را مرتکب شده باشد که آن جنایت سبب قتل مرتکب شود شخص منتقم بهیچ صورت نمی تواند خودش مرتکب را قتل کند زیرا حل و فصل جنحه و جنایات محاکم است نه اشخاص و بجا آوردن عدالت از طرف افراد و اخذ انتقام بدون استمداد از محاکم و حکومت درعین اینکه رذالتی است عظیم وحشتی است که انسان های مدنی هیچ گاه دامن خود را بدان نمی آلائند و حتی در صورتیکه مجبورت مبنی بر حقیقت و صواب وجود نداشته باشد قتل يك نفر جانی و قاتل هم ارتکاب فعل قتل است زیرا اینگونه صلاحیت هارا غیر از حکومت مرکزی دیگری کسی ندارد .

انسان درعین اینکه موظف است تاجهه ایفای وظائف عمده و بزرگ جان خود را فدا کند و در برابر خیر جامعه از حیات خود در گذرد مع هذا باز هم مجبور می باشد تا حیات خود را عزیز دانسته برای خدمات بزرگتری نگه دارد و اگر بالعکس کسی حیات خود را در اموریکه چندان اهمیت ندارد تلف کند باز هم مرتکب جرم می شود این ادعا در موارد حیات شخصی خود انسان است نه در موارد حیات دیگران زیرا هیچ انسان حق ندارد حیات دیگری را لو اینکه برای خدمت بزرگ باشد تلف کند

زیرا اگر چنین باشد و هر کس حق داشته باشد دیگری را بنام مفاد عامه قتل کند در آن صورت تمام قوانین اخلاقی منهدم و عدالت از بین برداشته شده هر کس ادعا میکند که من فلان آدم را قتل کردم برای اینکه فلان خدمتی با اجتماع کرده باشم در همین جاست که هر فرد حاکم دعوی خود شده بجای عدالت نفرت و انتقام و به عوض مدنیت و اجتماع وحشت و انفراد حکم فرما میگردد .

هر قدر يك انسان مخرب و مفسد بوده در روز بهز ارها آدم بکشد مع هذا کسی حق ندارد غیر از عذر معقول خود شخصاً او را قتل کند بلکه لازم است همان جانی را سعی نموده بدست آورده به پنجه عدالت حکومت بسپارد ؛ خلاصه فعل قتل از بزرگترین جرائم اخلاقی است و دستور ضد آن یعنی وجیزه (نباید کسی را کشت) يك قانون عمومی نوع بشر است .

وقتی علمای اخلاق بحث خود را در موضوع (حرمت به حیات انبای نوع) درین جامیر سازند در مقابل مشکلی برخورد می کنند مجبوری شوند عنوان دیگری وضع و به بحث در آن باره این مشکل را از خود رفع کنند این عنوان همانا (مشروعیت مدافعه نفس) است که اینک ما هم بهمان ترتیب مباحث خود را دنبال میکنیم .

مشروعیت مدافعه نفس :

آیا این قانون (نباید کسی را کشت) استثنائی ندارد ؟ آیا بعضی احوال رونما نمی شود که در آن وقت فعل قتل مباح باشد ؟ و حتی وظیفه دانسته شود ؟ علمای اخلاق در جواب این سوالات میگویند .

« اگر بنا باشد بالای شخصی به ناحق هجوم آورده او را بهلاك تهدید نمایند چون زندگانی و حفظ حیات از جمله وظایف شخصی اشخاص بوده مقاومت نمودن در مقابل هجوم از جمله حقوق هر فرد است پس لازم است درین قبیل موارد انسان

از خود دفاع نماید و مثلاً اگر باو معلوم شود که دشمن مسلح در راه کین کرده
 او را قتل میکند و باو مسلم باشد که تسلیم کردن او بحکومت مشکل است حقدارد
 بهر گونه سلاحی که ممکن باشد شخص حمله کننده را قتل و خود را از شر آن نجات
 بدهد .

این است مشروعیت مدافعه نفس ! علمای مذکور برای محق
 نشان دادن این ادعای خود میگویند : « در حالیکه آن مهاجم میخواهد مقدس ترین
 حقوق انسان دیگر را (حق حیات) پامال کند پس در نظر آن شخص از احترام
 میافتد و خود را از قانون اخلاق خارج مینماید و این راهم باید در نظر داشت که
 این مشروعیت مدافعه نفس نمی تواند استناد گاهی بر ضد حرمت به حیات دیگران
 باشد بلکه يك وسیله تطبیق و يك نتیجه منطقیه آن است زیرا طبیعت انسانی این
 امر را هیچ وقت قبول ندارد که از باب صلاح و اصحاب فضیلت در مقابل هجوم
 صاحبان شدت و حدتیکه به کیف مایشائی به حیات آنها سوء قصد بنمایند اظهار
 مقاومت نکنند و اگر احیاناً شخصیکه بر علیه او تجاوزی واقع می شود و در اثر
 آن تجاوز حیات او بخطر تهدید میگردد بنابراین برقت قلب و منتهای عطوفت از خود
 دفاع نکند در حقیقت او اظهار فقدان مزیت نموده از شجاعت که رفیع ترین
 مرتبه اخلاقی انسانی است محروم میباشد .

رو بهمرفته همچنانکه حرمت به حیات دیگران يك وظیفه اجتماعی افراد بوده
 ایفای آن مستلزم فضیلتی برای مذکور میباشد ؛ مدافعه نفس هم بهمان صورت
 وظیفه و فضیلتی است بس مهم و لهذا باید گفت فضیلت مند کسی است که از يك
 طرف بحیات دیگران حرمت و از طرف دیگر در مدافعه مشروع نفس خود همیشه
 مصر و ثابت قدم باشد .

اگر در قرآن کریم با آیات شریفه قصاص (ولکم فی القصاص حیات) و امثال آن
بر میخوریم و یا در قوانین موضوعه میخوانیم که برای جانی عقوبات شدیدی مقرر
کرده است و یا در محاربه می بینیم که قتل دشمن برای مدافعه مملکت جزء وظیفه
اجتماعی افراد است تماماً از همین منشأ بوده برای اینکه خوبتر مورد تطبیق پیدا
کند در جزء او امر شرعی و قوانین مدنی داخل شده است .

حرمت بقوة عقلیه ابنای نوع :

تنها حرمت نمودن به حیات هم نوع وظیفه اجتماعی ما را تامین ننموده فضیلت
اجتماعیه را برای ما حاصل نمی نماید بلکه باید همان طوری که به حیات هم نوع
خود احترام میگذاریم به تمام قوای معنویه آنها هم احترام و حرمت کنیم .

حرمت نمودن به قوای عقلیه اشخاص این است که هر کس را باید اختیار
داد تا در تجسس حقائق آزادانه داخل فکر شوند و از فریب دادن هم نوع بکلی
باید منصرف بوده و حتی نباید افکار و افعال خود را جبراً بالای دیگری قبولانید.
حقیقت مال مشروع قوای عقلیه است چه هر فکر همیشه خواش دارد بر حسب
استعداد خود به حقائق پی ببرد و وقتی هر انسان بحقیقتی پی برد متعاقب آن متمایل
می شود همان حقیقت را بدیگری هم تبلیغ کند پس کولوژی (علم الروح) واضحاً
نشان میدهد که انسان مخلوقی است که طبعاً متجسس میباشد و این تجسس او را موفق
بدرك بعضی از حقائق مینماید و بهمان اندازه که میل بدرك حقائق دارد در نشر آن هم
دائماً میل است اگر کسی بخواهد انسانی را در درك حقیقتی اغفال کند و بآن
استعداد طبیعی او حائل بکشد روحاً با و صدمه بزرگی تولید کرده است چه او
سبب می شود تا يك شخص از درك حقیقت باز مانده و از منافع که از آن راه باو

معناً و مادّاتاً وارد میشد بکاهد؛ ازین جهت است که کذب، ریا، تعرض بافکار و معتقدات وجدانیه اخلاقاً مضر و کشندهٔ فضیلت است.

حرمت به قوه حسیه اشخاص:

وقتی ما میگوئیم باید به قوهٔ حسیهٔ ابنای نوع حرمت نمود مدعای ما این است که باید از هر گونه اوضاعیکه سبب اضطراب، خلجان، نفرت اشخاص می شود پرهیزیم یعنی نباید هیچوقت درمقابل ابنای نوع خود مرتکب سوء استعمال و تحقیر به احتیاجات و اذواق آن ها گردیم زیرا اینها در حیات اجتماعی از خطاها و بی عدالتی های بزرگی شمرده می شوند.

وظیفهٔ که انسان در راه حرمت به قوهٔ حسیهٔ اشخاص دارد میتوان در تحت عنوان نزاکت مورد بحث قرار داد:

نزاکت:

نزاکت (به معنی عمومی خود) صفت مخصوصهٔ يك شخصی است که در يك جمعیت مدنیّه زندگانی میکند چه نزاکت عبارت از نشان دادن يك حرمت رقیقه ایست که در برابر احساسات ابنای نوع به عمل میآید؛ این صفت در انسان ها ئیکه زیاده تر متمدن اند بیشتر وجود دارد.

چون نزاکت اکثراً مولود صفوت قلب است لهذا يك حرکت بسیار مقبولی میباشد و ازین جهة است که یکی از حکما میگوید: «چطور که حسن و جمال مقبولیتی در سیما تولید میکند نزاکت هم بفکر همان طور تولید لطافت مینماید چه نزاکت تمثال مونس و لطیف صفوت قلب میباشد».

بالاخره يك انسانیکه دارای طبیعت خیر خواهی و عدالت پسندی میباشد

دائماً با ترا کت است و بالعکس کسیکه پا بند ترا کت نیست طبعاً از خصائص مهمه شفتت و خیر خواهی مجتنب است .
 عدم تعدی به شرف و شهرت ابنای نوع :

غیر از حیات و قوای مختلفه که ذکر شد باید به شرف و شهرت ابنای نوع هم حرمت کار بود چه هر چیزیکه در حق يك انسان قولاً و عملاً انجام داده شود و آن چیز باعث سلب احترام عمومی از آن انسان شود در حقیقت تعرضی است که به حقوق آن شخص نموده می شود از همین جهت است که اخلاق افترا و بد گوئی را از خطاهای عظیمه میداند چونکه یکی آن توام با دروغ و دیگری ولو اینکه صحیح هم باشد عبارت از يك اسناد بد خواهانه ایست که خلاف اخلاق میباشد لهذا افترا و بد گوئی بر حقوق اساسیه انسان نوعی از تجاوز است چه انسانیکه در يك جمعیت زندگانی میکند حقوقاً باید مورد عزت و احترام بوده دارای شهرت خوبی باشد و شهرتیکه مستند به صفات نیک و پسندیده باشد چنان دارائی ذی قیمتی است که هیچ کس نمی تواند آن دارائی را از آن شخص بستاند و اگر احیاناً آن دارائی را از صاحب آن گرفتند عاملین مذکور بی عدالتی بزرگی را ارتکاب مینمایند .

در هر موقع انسان حق ندارد نواقص و معایب ابنای نوع خود را بگوید مگر در موردیکه محکمه رسماً از و دران زمینه استشهاد بنماید و غیر ازین مورد دیگر در هر موقع بد گوئی ذنبی است لا یغفر و افتراء جنایتی است غیر قابل عفو .

حرمت به مال و ملک ابنای نوع :

همان طوریکه حیات ، قوای معنویه ، شرف و شهرت ابنای نوع از تعرض غیر؛ مَصْنُون

است بهمان صورت اموال و املاک افراد هم دائماً مصئون از تعرض دیگران میباشد. هر چیزی را که يك انسان بصورت مشروعه در تصرف خود در آورده باشد آن را ملك او میگویند؛ ملك حق دارنده آن است و سرقت که ضد آن بوده عبارت از تجاوز ناحق بدارائی دیگران و تصرف آن مال میباشد يك جنایت بزرگ و يك خطای عظیمی است.

چیزیکه ملك را قابل حرمت و از تعرض دیگران مصئون قرار داده این است که ملك شخصیت اخلاقیه انسان را از تمام خطرات محتمل الوقوع نگه داشته آن را وسعت میدهد.

ملك چیزی است که هم رافع احتیاج است و هم با سوق الطبیعی فطری انسان توافق دارد.

مواد نباتیه و حیوانیه که در راه اعاشه انسان بکار میرود يك نوع اشیای ضروری و لازمی است چونکه اگر این ها در مصارف و استهلاکات انسان ها صرف نشود حیات انسانی قابل دوام و بقانیت و این صرف و استهلاك نشانه مطلق تملك است پس ازین مطالعات چنین فهمیده می شود که ملك در مرحله اول خادم رفع حوائج مادیه و بعد از آن وسیله دفع احتیاجات معنویه میباشد.

در کتب روحیات وقتی که غرائز انسانی مورد بحث قرار میگیرد دیده می شود که درین غرائز دیگر انسان غریزه بنام (غریزه تملك) وجود دارد بلی هر انسان مائل به تصرف و تملك است و این میلان راحتی در اطفال نوزادی هم میتوان یافت مثلاً برای تجربه به طفلی یکی از بازیچه ها را بدهید و بعد از چند دقیقه دوباره میل استر داد آن را از دست او بنمائید به بینید که فوراً آغاز به گریستن مینماید رویهمرفته و قتیکه يك چیز در تصرف ما درآمده ملك ما

میگردد فکر ما با همان چیز را بطه پیدا میکند و آن چیز همیشه در ذهن ما وجود داشته میباشد و يك قسمت مخصوصی از تمایلات ما بهمان طرف معطوف میگردد و چون آن شیء همیشه در خاطر ماست لهذا بر حسب اعتیاد طوری بآن دل بسته گی پیدا میکنیم که گوئی آن چیز باموجودیت ما توأم است ازین جهت است که اگر کسی آن چیز را جبراً از ما می ستاند همان اندازه خسارۀ که از راه مادی در ما تولید میکند بهمان اندازه روح ما را هم مصدوم مینماید .

در صورتیکه انسان دارای آرزو و احتیاج است پس هر چیزی که آن احتیاجات را رفع نموده میتواند (از راه مشروع) قابل اخذ و تملك میباشد باین شرط که آن چیز قبل از آنکه در تحت تصرف او درآید باید متعلق به کس دیگری نباشد مثلاً آب نهرها چون برای همه کس قابل تصرف و تملك است لهذا به هیچ کسی عائد نیست ولی اگر کسی آن آب را از نهر آورده تقطیر کند مال خالص او بوده دیگر کسی حق تجاوز را بآن ندارد .

انسانها در ابتدای خلقت در روی کرۀ زمین که تا آن وقت هیچ کسی به نام تصرف و تملك بآن دست نزده بود آزادانه گردش میکردند در آن وقت درختان و نباتاتیکه بصورت خود رومیروئیدند مال تمام انسان ها بود ولی اولین کسیکه برای نخستین بار درخت ها و نباتات مذکور را برای اخذ ثمر آن ها متصرف شدند مالك اولیۀ آن نامیده شد و هم چنان در ابتدا وقتیکه انسان ها جدیداً آغاز به رمه داری کردند و حیوانات را اهلی گردانیده از گوشت پوست و ... آن ها استفاده کردن گرفتند محتاج به مراعات شدند و هر کس در يك يك نقطۀ علیحدۀ کله خود را برده مشغول چرا شدند همین است که هر کس برای اول مرتبه بهر جا دست یافت همان جا مال و ملك او دانسته شد .

از مطالعات فوق چنان دانسته می شود که تملك مال در اوائل غیر از احتیاج و سوق الطبیعی بدیگر چیزی مستند نبوده است و اموال چون تا آن وقت صاحب نداشت لهذا هر کس که بسائقه احتیاج آن را (جر) کرد مال او نامیده شد . ولی اموال و املاك امروزه غیر از ان اموال و املاك است چه امروز هر کس که دارائی و مایملکی دارد حتماً آن را در اثر يك سلسله مساعی و زحمات شبانه روزی خود حاصل کرده است و این گونه اموال را ملك یا مال مشروع میگویند مثلاً آب های انهار مال همه مردم است ولی وقتی شخصی يك مقدار از ان آب را از نهر گرفته تقطیر میکند یا در دره های طویل یک آب وجود نداشته باشد میرد در آن آب چون زحماتی از ان شخص صرف شده است لهذا مال خالص و مشروع اوست و هیچ کس حق تجاوز را بدان ندارد و اگر احياناً کسی بآن حرمت ننمود وظیفه اخلاقی خود را اهمال و فضیلت اجتماعی را پشت پا زده است .

علی کل حال ملك مشروع و خالص همان اموال و دارائی است که یا بالواسطه و یا بلا واسطه محصول سعی و اجتهاد باشد و چون مال و مایملک اشخاص مولود اراده و زحمات اشخاص است لهذا عیناً مانند همان اراده و مساعی انسانی مورد احترام می باشد .

هر کس مطابق مساعی خود مستحق اجرت و مزد می شود و ترا کم این اجرت و مزد مایملک و دارائی افراد را بوجود میآورد ازین جهت هیچ کس حق ندارد در مزد زحمات افراد چشم بد و زد و اگر دوخت فضیلت اجتماعی خود را اخلاص نموده است .

در مراحلیکه هنوز بشریت در نردبان تمدن پیاپی های پست تری میزیست

تنها يك گروه انسان بود که بهال و ملك اشخاص گاهی بنام دزدی و زمنی به عنوان تغلب تجا و زمینمودند و لی متأسفانه پیشرفت مدنیّت برعهده و دستۀ این متجا و زین افزوده صنوفی را در اجتماع بوجود آورد که هر کدام آن غیر از صفت دزدی دیگر لیاقتی ندارند که بآن ها اطلاق شود مثلاً اگر ماسخصی را که بهال يك شخص دیگری یا بطور خفیه یا علنی تجاوز کرده آن را بی شرمانه از دست او میر باید دزد میگوئیم آیا به کسانی که در اعطای اجرت کارگر قلب میکنند یا به آنانی که بنام تجارت فوائد غیر مشروعی از مردم می ستانند یا به آقا یا نیکه هم معاش میگیرند و هم رشوه ستانی میکنند یا به ذوائیکه کرسی مقامی را اشغال وبدون علاقه و ارتباط قلبی منتظر ختم وقت میباشند نامعاش شان نسوزد. و لوائیکه کار معطل باشد و صدها مردم دیگر چه بگوئیم که این ها چیستند؟ انصافاً این ها هم غیر از دزد دیگر صفتی دارند ؟

این ها و امثال این ها تماماً اشخاصی میباشند که بنام فضیلت جزئی ترین صفتی در ایشان پیدا نیست و بالعکس کسیکه بهال يملك اشخاص همیشه حرمت و احترام کرده ابدارضا نمی دهد از مزد زحمت دیگری ارتزاق نماید به بزرگترین وظیفۀ اجتماعی خود عمل نموده اخلاقاً دارای فضیلت بزرگ اجتماعی است .

اینکه ملك و دارائی چند نوع است ؟ و چطور يك انسان صاحب ملك و دارائی می شود ؟ و تکامل تاریخی ملکیت چیست ؟ زیاده تر از دائرۀ احاطۀ این کتاب که محض جهة تشخیص فضائل انسانی نوشته شده متعلق به علم حقوق و علم اقتصاد

بوده مربوط به مبحث روی دست مانست از این جهت از بحث کردن دران زمینه ها انصراف نمودیم .

حرمت به عقود ومقاولات :

اگرچه در بحث فضائل شخصیه هم تاحدی باین موضوع تماس نمودیم اما چون حرمت به عقود ومقاولات طوریکه در ذیل مطالعه خواهید فرمود درعین اینکه عبارت از فضائل شخصیه است باز هم بمناسبت نتایج اجتماعی که از آن گرفته میشود از فضائل اجتماعی دانسته می شود از این جهت درین مبحث علائق و روابط آن را با حیات اجتماعی زیر مطالعه در میاریم :

انجام نمودن به وعده واجرا نمودن عهدیکه عقد گردیده و بجا آوردن هر گونه قول برای انسان يك وظیفه مقید و مطلق عدالت است زیرا هیچ عهد نامه وجود ندارد که متضمن حسن نیت و خلوص عقیدت طرفین نباشد زیرا اگر چنین موافقت در اول امر وجود نمی داشت مقوله تنظیم و طی نمی گردید . مقوله نظر به ماهیت و تعبیریکه دران وجود دارد به طرفین عاقدین متساویاً تاثیر و نفوذ مینماید و هر کدامی از طرفین حق دارد تا رعایت شرائط مندرجه مقوله نامه را از طرف دیگر طالب گردد .

انسانها و قتیکه محتاج به زندگانی اجتماعی اند حتماً این زندگی از ایشان تعاون و تساندی بهمدیگر خواهان میباشد و چون تعاون و تساند نتیجه طبیعی و منطقیه حیات اجتماعی است ازین جهت هر تعاون مستلزم مفاهمه و مقوله میباشد و هر مقوله به طرفین وظیفه ایفا همان مقوله را تحمیل میکند که اگر این مقاولات ایفا نشد و هیچ کس پابند به انجام وعد خود نبود به نظام

اجتماع چنان ضرر به فرود می آید که تاثیر آن بجز تشت و تفرق و دخول بحال وحشت و بربریت دیگر چیزی نیست زیرا در دنیا از ابتدای تشکیل اجتماعات بشر تا امروز هیچ جمعیتی موجود نبوده و نیست که وجدان اجتماعی آن ها باین وجیزه حکمیه تسلیم نکرده باشد «هر قول موعود مقدس است» این حقیقت باندازه بدیهی و بدرجه دارای قدامت است که حتی در آثار و اقوال حکمیه تمام ادیان و سائر اقوام قدیمه مشهود میباشد مثلاً هم چنانکه یشوای بشریت حضرت رسول الله صلعم فرموده است «آیه المنافق ثلاث اذا حدث کذب و اذا وعدا خلف و اذا اؤتمن خان» در کتابه هائیکه اکنون از اقوام قدیمه آئرلند کشف شده این حقیقت بطور بارز دیده می شود چه دران کتابه ها درباره مقاوله چنین اظهار گردیده است: «اگر معاہدات شفاهیه تحت مجبوریت نمی بود دنیا تارومار میشد» و «سه نوع احوال وجود دارد که برای عالم مهلك میباشد و با، جنگ، نقض عهد»!

اگر منفعت اجتماعیه در نظر گرفته نشده و تنها حیثیت شخصیه مورد بحث باشد معلوم است که شخصیکه دروغ میگوید و بقول خود هیچ وقت وفا نمیکند نه دارای قیمت و اهمیت است و نه بار دوم کسی بقول او اعتماد می نماید. شخصیکه به عهد خود وفائی نماید اکثرأ از اشخاص عاری از شجاعت میباشد پس تخلف به عهد محرومیت از فضیلت مهمی است که آن را شجاعت میگویند.

تمهیدات تحریریه:

تمهیدات تحریریه عبارت از مقاولات حقیقی است که ازین قبیل مقاولات پهلونهی نمودن نسبتاً مشکل است زیرا محاکم عدلیه و حقوقی به اجرای این قبیل عهود همیشه نظارت نموده متخالفین آنرا بقوه جبریه مجبور به انجام عهد مینمایند.

يك شخصيكه شار لاتان و درعين حال پي انصاف و پي فضيلت باشد بخوبی ميتواند در اثر بكار بردن حيل و دسائس خود از قوه قانون بر عليه خویش جلو گیری کند بايد اين مهارت فساد کارانه و مستكرها نه را تقبح نمود زیرا تعمداً فریب دادن و سوء استعمال نمودن قانون دو جرمی است توام و حتی اگر بخوبی دقت شود اين جرم را می توان يك نوع جنایتی پنداشت .

تعهدات شفاهیه :

چون تخلف از تعهدات شفاهیه نسبتاً آسان است لهذا كثير الوقوع میباشد یعنی تخلف از این تعهدات بكثرت واقع می شود چنانچه فرانسوی ها درین زمینه ضرب المثلی هم داشته میگویند : « نوشته میباند اما حرف میبرد و میرود » و حتی بعضی میگویند : هر کسیکه میل دارد يك تعهد شفاهی را تماماً مطالبه نماید در حقیقت اورا افراط را می بیناید چه معاهداتی که جدی و غیر قابل تخلف میباشد معاهدات تحریریه است و وقتی که در معاهدات به قول اکتفا گردیده آن را به منصفه تحریر در میارند گویا طرفین به موضوع آن معاهده چندان اهمیت نمیدهند » اگر از نقطه نظر اخلاق این زمینه مورد غور قرار داده شود احساس میگردد که اینگونه معاذیر اساساً قابل باور نیست چه اخلاق امر میکند که حرف يك مرد صالح بابدازيك مقاوله تحریریه به مراتب بیشتر متین و طرف اعتنا و اعتماد باشد زیرا این يك قاعده مسلمی است که ثبات در قول و وفا به عهد معیار مزیت انسانی است « لادین لمن لاعهده »

متأسفانه این فضیلت در بعضی از موارد برای دارنده خود بعضی آلام و اسقامی هم فراهم میکند چه اشخاصیکه دارای صفات قلب بوده فریب و ریا را یاد ندارند اکثرأ معروض حیل و خدعه اشخاص پی انصاف گردیده مبتلا به خسارات بزرگی می شوند پس اکثری از علمای اخلاق این نقیصه بزرگ اجتماعی را در نظر گرفته

میگویند : « اگر در جمیعتی که ما زیست داریم هر کدامی از افراد آن عدل و حقانیت را دوست داشته و آن را دائماً مورد عمل خود ها قرار بدهند درین طور يك جمیعت نباید به قدر ذره از صفوت قلب و حسن نیت منصرف شد ولی اگر چنین نباشد هر فرد مجبور است تا جهت رفع مضرت خائن ها و اصحاب سوء نیت بذریعۀ حیل و خدعه و احتیاط و عدم اعتماد خود را حفظ و حمایه نماید . »

هیچ شك نیست كه در ادعای این اشخاص هم تا حدی افراط بکار برده شده چه انسان نباید به وسیلۀ عدم اعتماد و احتیاط به خدعه و حیلۀ كه یك فضیلت را جریحه دار مینماید تنزل کند ؛ البته محافظۀ نفس درین مورد و عدم ابراز خدعه و حیلۀ کاری بس دشوار است مثلاً اگر خوب دقت کنیم در امور سیاست حسن نیت در عین حال غفلت است زیرا مقولۀ معروفی است که میگویند : « از سیاست امید عاطفه داشتن خود را فریب دادن است » ما کیا ول (نویسنده معروف ایتالیا) در کتاب مشهور خود که تحت عنوان - (حکمدار) نوشته بود درین موارد یعنی ارتکاب حیل و خدعه بدرجۀ مبالغه نموده حیلۀ کاری و دسیسۀ بازی را می ستاید که انسان حیرت میکند چه او میگوید : « يك دیپلومات نباید همان عهد خود را که در ایفای آن با و مضرتی متصور باشد ایفا کند چه اگر تمام انسان ها دارای صفوت قلب و صفائی وجدان میبودند البته وفایه عهد و وظیفۀ اخلاقی و فضیلت انسانی بوده است ولی در صورتیکه تمام انسان ها يك سان نیست و هر کس در مقابل تو عهدهی را که کرده و قولی را که نموده و فائمی کند باید تو هم در مقابل آن ها همین طور حرکت نمائی »

ما کیا ول میخواهد در اثر این نظریۀ خود بیشتر بر جراحات اخلاقی انسان افزوده و يك ضربه دیگری هم بر هستی انسانیت حواله کند زیرا نباید درین مورد

باین انداز اظهار بدبینی نمود چه اگر چنین باشد و هر کس بر طبق سفارش ما کیاول بی رحانه از عهود خود تخلف نماید هر انسان خود را خورد کرده از همین روز نه فرار و یک بی اعتمادی عمومی در جامعه رونما و شیر ازه جمعیت از هم گسیخته می شود .

یکی از اخلاقیون همین مسئله را با افکار ما کیاول مورد دقت قرار داده میگوید :

« فرض کنید دزدانی در راه مصادف تان شد و بعد از قول مبنی بر اعطای يك مبلغ معین خود را از دست آن هانجات دادید اگر صاحب فضیلت میباشید باید قول خود را انجامز نموده مبلغ موعود را به دزدان بدهید اگر چه عهد شهابه سائقه خوف باشد و قتیکه چیزی را عهد کردید لوانیکه موقع ایفای آن عهد آن خوف زائل شده باشد باید عهد خود را ایفا نمائید ... » .

شبهه نیست که این ادعا با لمقابل قاعده مهلکه که ما کیان درین زمینه وضع نموده جواب مقنع و مسکنتی میباشد .

مردمان قدیم بفضیلت ایفای عهد پابندی را سخی داشتند چه قضیه (ره کولوس) یکی از مردمان نامور قدیم که در راه ایفای عهد جان خود را فدا کرد و (سموآ لك) یکی از شعراى عرب که در راه انجامز به عهد از حیات پسر خود در گذشت قضایائی است بس مشهور .

غریب تر از همه اینکه قبائل منحطه و نیمه متمدنیکه ما همیشه بسوی آن ها بنظر حقارت نگاه میکنیم این فضیلت (انجامز عهد) را بانتهای درجه رعایت مینمایند چه یکی از سیاحین انگلیس که در هندوستان سیاحت نموده بود قضیه آتیه را نقل می نماید :

يك عده اسرانيكه در وقت عصيان و بغاوت (سائالها) دست گير شده بودند بعد از چندي آزاد گرديدند و از آن ها قول گرفته شد تا در برابر اخذ اجرت صادقانه خدمت كنند همينكه قول دادند آن ها را براي خدمت يكي از نقاط فرستادند بعد از مدت كمى در جائيكه آن بي چاره ها فرستاده شده بودند مرض و باظهو كرد ولى چون آن ها قول داده بودند كه خدمت كنند هيچگاه متشبت بقرار نشدند .

تعهدات ضمني :

در بالا گفتيم تعهد سه نوع است : تحريريه شفاهيه ، ضمني اينك درين جا كه از بحث در اطراف آن دونوع اوليه فارغ شديم به بحث در اطراف نوع سوم ميپردازيم :

تعهد ضمني تعهدي است كه از بعضى افعال بوجود ميآيد چه وقتى انسان يك امر را ايفا مينمايد مجبور مى شود تا به اجراى افعال ديگر يكه از آن فعل منشعب ميگردد به پردازد .

حقيقتاً وقتيكه يك كار را انجام ميدهيم مكلف ميباشيم تا با اجراى وظائفيكه از نتايج آن كار رونما مى شود به پردازيم ؛ در زمره كار ها ييكه ما هر روزه انجام ميدهيم بعضى اموراتى وجود دارد كه باندازه عهد شفاهى و تحريرى ما داراى قيمت و اهميت اخلاقيه ميباشد چه علم اخلاق ما را از نتايج تمام اعمال و افعال ما مسئول ميداند و اگر كاري از ماسرزد و مولد نتيجه بدى شد عذريكه مطابق آن بگوئيم : « اين كار را من مولد چنين نتيجه نمى دانستم » واهى و بى معنى است چه هم چنانكه عدم احتياط در حيات شخصيه خطاست هم چنان در حيات اجتماعيه خطاى عظيمى دانسته مى شود .

رویهمرفته انسان از نتایج تمام اعمالیکه ایفا میکند اخلاقاً مسئول است و اگر چنین مسئولیت اخلاقیه را قبل از آغاز کار مذکور در نظر گرفت و بعد از آن بدان کار آغاز کرد طبعاً نتیجه بدی از آن کار رونها نشده عامل مذکور دارای فضیلت است .

وعده :

در بحث فضائل شخصیه نشان دادیم که انجام به وعده فضیلتی است شخصیه ولی اگر این امر را از نقطه نظر حیات اجتماعی مطالعه کنیم می بینیم که در انجام و عدم فضائل عمده اجتماعی هم وجود دارد و ازین جاست که درین فصل هم در آن باره صحبت کرده می شود :

چیزهایی که در مباحث فوق راجع به تعهدات ذکر نمودیم تمام آن ها در وعده ها که ظاهراً پی اهمیت معلوم می شود هم در میان آورده می شود باین صورت که : تاوقتی چیزی را به کسی وعده ننموده ایم کاملاً حریم ولی وقتی وعده کردیم حریت ما درمورد همان چیز موعود سلب شده مجبور به ایفای آن میگردیم بعضی انسان ها ئیکه دارای وجدان صاف و قلب خیر خواهی میباشد شند قبل ازینکه به ماهیت آن بدانند یک چیز را بدیگری وعده میکنند درحالیکه نیت ایشان در انحاز آن وعده بسیار ضعیف میباشد و حتی موافقی را که احتمال دارد ظهور کرده ایشان را از ایفای آن وعده منصرف گرداند هیچ بفکر خودخطور بنمیدهند ولی وقتی در آن زمینه که وعده نموده بعضی مشکلات رونما می شود ایشان وعده خو در فراموش میکنند و هیچ گاه بخاطر داشته نمیشند که ایشان مقید به ایفای امری اند که با فلان شخص آن را وعده کرده اند ؛ این حال در حقیقت قصوری است

که ایشان در حرمت نمودن بنفس خود و به حرمت بدیگران مرتکب می شوند و این خود سبب می شود تا او را در نظر اغیار کاملاً از اعتبار بیندازد.

اگر چه رد کردن يك خواهش ، يك آرزوئیکه از ابنای نوع وارد می شود کاری است بس دشوار مع هذا رد کردن آن لوائیکه باعث آزرده گی دیگری شود از وعده که عواقب آن سنجیده نشده با لنتیجه منجر به تخلف شود به مراتب بهتر و افضل است .

وقتی باید به مطالب مردم جواب مثبت داده بآن ها چیزی ران و عده کنیم که کاملاً معطمئن باشیم در موقع آن مقتدر بانحاز مذکور خواهیم بود البته هر کس میل دارد در زنده گانی اجتماعی وجود او بابنای نوعش مفید بوده در مواقع احتیاج از آن ها دست گیری کند از این جهة بعضی ها که معنا و ماده مقتدرانند تا به افتادگان مددی برسانند موظف اند تا عندالاقدر باین وظیفه اخلاقی خود عمل کنند ولی بعضی ها که اقتدار امداد را ندارند هم بسادیده می شود که برای مسرور نمودن آنی طرف مقابل صدها وعده میکنند ولی متاسفانه بانجاز یکی از آن ها موفق نمی گردند پس باید خاطر نشان کرد که : «از وعده های زیادیکه ایفانمی گردد باید وعده های کمی را که ایفای آن ممکن باشد ترجیح داد» اگر چیزی را که از ما مطالبه میکنند اجرای آن در نزد ما محال و مستبعد باشد باید آن مطالبه را بلافاصله رد کنیم و اگر احیاناً ازین تردید فوری کسی آزرده شده بر عده اعدای ما افزود میگردد هم اهمیت ندارد زیرا صفوت قلب و مزیت شخصیه بها امر میکنند تا همیشه راست گفته حتی از دروغ مصلحت آمیز هم محترز باشیم و اگر بالعکس بصورت جدی خواهشات ناممکن بعضی ها را رد نکرده و وعده دروغ بدهیم در صورت عدم انجام چندین خطائی را از قبیل دروغ ، خلاف

به وعده فریب دادن غیر و امثال آن را مرتکب شده ایم .

این موضوع یعنی ایفای وعده صفتی است که میتوان آن را اساس تمام انتظامات و حقائق و وظائف اجتماعی پنداشت چه عدم ایفای وعده لواینکه بسیار کوچک و بی اهمیت باشد نه تنها فقدان نزاکت بلکه تاحدی يك نوع بی عدالتی است یکی از فلاسفه انگلیس از بسکه این مسئله را اهمیت میدهد میگوید: « کسیکه نویسنده کی را حرفه برای خود اختیار میکند در حقیقت به عوام وعده میدهد که مطالب مفیدی را بسمع آن ها برساند پس در صورتیکه نوشته جات او مفید نباشد و وقت مردم را غیر حق به مطالعه آثار خود ضایع کند از فضیلت انجاز وعده محروم است »

شفقت با بنای نوع :

یکی از وظائفیکه انسان در مقابل انبای نوع خود دارد شفقت است چون شفقت يك نوع محبتی است که نتایج آن دائماً اجتماعی است لهذا شفقت يك وظیفه اجتماعی و ایفای آن مستلزم فضیلت اجتماعی میباشد ازین جهت ما هم این اصل را در داخل فضائل اجتماعی حساب نمودیم .

همان طوریکه عدالت حرمت به قانون اخلاقی است بهمان صورت شفقت هم محبت بقانون اخلاقی میباشد چه يك انسانیکه متصف به شفقت پوره و کامل باشد دائماً به تمام انبای نوع خود يك نوع محبتی در دل دارد و این محبت طوری است که انتها ندارد و بهنام انسانیت منحصر میباشد وطن این قبیل اشخاص کره ارض و ملت ایشان نوع انسان است این قبیل اشخاص را بزبان علم (کوز مو پولیت) نام میگذارند اکثری از فلاسفه که محوطه دماغی و وجدانی ایشان از تعصبات تنگ و محدود ملیت تجاوز نموده همیشه بنام انسانیت قلم و قدم میزنند دارای همین گونه افکار میباشند ؛ این قبیل اشخاص تمام انسان ها را مساوی پنداشته

بهر کس حتی با نانی که هیچ معرفتی با آن ها ندارند همیشه احساس محبت و دوستی میکنند ؛ اکثری از حکمای قدیمه مشرق زمین مخصوصاً آن ها ئیکه در پر تو آفتاب آسلا می بدر یافت حکمت موفق شده اند همین قبیل اشخاص بوده اند از قبیل سعدی (باعتبار فلسفه معروف خود :

بنی آدم اعضای یک دیگرند که در آفرینش زیك جوهرند)

وامثالهم وحتى نباید نگفته ماند که در دنیای مملو از مادیات فعلی غرب هم بعضی وجود های غنیمتی یافت می شوند که دارای اینگونه افکار و عقائد میباشند

عدالت فضیلتی است که مارا از ایراث مضرت بدیگری باز داشته به ا مر میکند تا به حقوق دیگران هیچوقت تجاوز نکنیم و بالعکس مارا هم مقید میدارد تا به حقوق خود کاملاً ثابت و مصر بوده حقوق خود را لوانیکه بصورت قسوت قلب هم باشد بالای دیگری بقبولانیم ازین جهة است که در عدالت با آنهمه محاسن و فضائلیکه وجود دارد مع هذا نوعی از شدت و عنف موجود میباشد زیرا عدالت کاملاً بر روی مقابله با مثل بنا یافته ازین جهت مولد بعضی منافرت های هم میگردد چه اگر بنا باشد که عدالت کاملاً حکم فرما بوده شفقت دران نفوذ نداشته باشد دران صورت هر کس در دائره حقوق خود مانده تمام مساعی انسانها محض برای نفع شخصی خود شان انجام داده می شود و ازین جاست که علمای اخلاق میگویند این گونه عدالت قرا بت تمام می بایی عدالتی دارد چه اگر عدالت با شفقت و محبت تعدیل کرده نشود دران صورت فضیلتی خواهد بود که بحال جامعه مضرب باشد زیرا دران صورت هر کس به حق خود دقاع بوده از حقوق خود برای سعادت دیگران هیچگاه نمی گذرد و تا اینکه نتیجه این عمل چنین می شود که رفته رفته حس تعاون و تساند از جامعه رفع و انسان ها دوباره در مغاره ها

داخل و وحشت عودت خواهد کرد چرا؟ برای اینکه عدالت ما را تنها از تولید ضرر بدیگری باز میدارد اما نمی گوید از حق خود افتاده را دست گیری کن در حالیکه او امر اخلاقی تنها مبنی بر احترام از شرن بوده بانسان امر میکند تا حتی المقدور در راه سعادت و رفاه دیگران هم خدمت نماید .

اگرچه این دستور اخلاقی « انسان چیزی را که بخود نمی پسندد نباید آنرا بدیگری به یسندد » يك دستور حقیقی اخلاق است اما اگر نيك نظر کرده شود فهمیده می شود که این دستور نمی تواند بر جراحات اجتماعی بشرالتمی بگذارد زیرا انسان باید چیزی را که بخود انجام میدهد عین همان را بدیگری انجام بدهد نه اینکه چیزی را که بخود نمی یسندد بدیگری آنرا به بسندد زیرا حکم اخلاق چنین بوده عدم تجاوز به حقوق دیگران کافی نیست بلکه لازم است درحین حاجت انسان از حقوق خود در مقابل دیگران گذشته به آنانیکه ازما چشم معاونت دارند زیاده تر از آنچه ازما انتظار میبرند و یا خواهان اند تعاون و هم دردی کنیم و یا به عبارۀ مختصر تر بابد بانای نوع خود همیشه فداکار و وفادار باشیم . وقتی شفقت با عدالت توأم می شود فضیلتی به میدان می آید که از هر جهت مبرا از تقیصه بوده برای جراحات قلوب ستم دیدگان دواي مجرب و وافی میباشد .

بهمان اندازه که برای انسان مدافعه حقوق شخصی در موقع تجاوز دیگران عملی است اخلاقی هم چنان درحین اقتضا انصراف از حقوق شخصی و اعطای آن بصورت فی سبیل الله به حاجت مند آن دارای لذت و لطف اخلاقی و فضیلت اجتماعی است اساساً وقتی باساس مسئله نگاه میکنیم می بینیم که نخبۀ اخلاقی تنها باین شرط کامل میگردد : يك انسان نباید این بنای یزدانی (وجود انسان معنأ و ماده) را

مانند يك واسطه يا آلهٔ تلقین نماید زیرا ایجاب فضیلت چنین نیست بلکه باید انسان وجود خود را غایه و منتهائی پنداشته همیشه ساعی باشد تا مقدرات علویه او را ادا و در وظائف اخلاقیه و فضائل انسانیه ظفریاب گر دد زیرا غایهٔ آمال حیات اخلاقیه همین است .

علی کل حال عدالت باید به شفقت تقدم نماید و اساس آنرا تشکیل بدهد زیرا اگر تنها از شفقت کار گرفته شده عدالت مرعی نگردد شفقت اکثراً مغلوب هوا و هوس میگردد و همچنان شفقتیکه اساس آن بر روی حرمت استوار نباشد مضرومهلك است زیرا بسا دیده می شود که حس شفقت وقتی باندازهٔ شدید می شود که بافراط میرسد از احکام اخلاق تجاوز میکند چونکه اخلاق اولتر از همه چیز عدالت و حرمت را به اختیار و اراده سفارش میکند و چون حس شفقت بدرجهٔ شدید بود که حس عدالت را تحت تاثیر خود در آورده حریت اختیار و اراده را سلب کند دران صورت از حدود فضیلت و اخلاق تجاوز کرده است .

رو بهمرفته انسان باید همیشه ابنای نوع خود را دوست داشته خطاها و تجاوزات آن ها را عفو نماید ؛ چون انسان طوری خلق شده است که باید با اجتماع زندگانی نماید و یا به عبارت دیگر جمعیت لازمهٔ انسانیت است و کافهٔ افراد يك جمعیت بيك دیگر علاقه و ارتباط دارند لهذا اگر شخصی بدون اینکه به وضعیت دیگران توجه نموده تصور کند که میتواند تنها بوجود خود اکتساب کمال و فضائل نماید مغلوب واهمه و خیال بوده براه غلط رفته است .

فضائل يك شخص تنها در حیات اجتماعی میتواند بذروهٔ کمال صعود نماید چه اگر يك انسان تنها خود را در نظر داشته و درضمن اعمالیکه هر روزه انجام میدهد تقویهٔ فضایل و حیثیت و سعادت دیگران را در نظر نداشته باشد محال است

که آن شخص به کمال اخلاقی نائل گردد ازین جهت است که میگویند عدالت اساس اخلاق است و در عین اینکه بالذات فضیلت نیست مسند فضیلت حقیقه میباشد زیرا فضیلت بر روی عدالت بنا می شود و فضیلت اساساً عین شفقت می باشد بالاخره میتوان گفت انسانیکه دائماً در نظر دارد برای اعتلای حیثیت و شرف ذاتی خود کار کرده از تهیه زمینه سعادت برای دیگران غافل باشد در مراحل اخلاقی کمتر محرز مقام میگردد ولی کسیکه غریزه غیر خواهی را از غریزه خود خواهی بیشتر دارد به مراحل رفیع اخلاقی صعود مینماید در همین جاست کد بکی از شعرای عرب ابوالعتاهیه میفرماید :

اقبل علی النفس واستكمل فضائلها فانت با لفضل لا با لجسم انسان
احسن علی الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعدا لا انسان احسان

طوریکه از تفصیلات فوق فهمیده می شود شفقت يك نوع عشقی است که باید بذریعه حرمت به اعتدال و انتظام در آورده شود و اگر چنین نشود امکان دارد عوض فائده ضرر کند مثلاً اگر شفقت بذریعه حرمت انتظام داده نشود غالباً مصدر هتك حرمت کسانی می شود که مورد شفقت قرار دارند شما فرض کنید به کسی اطهار شفقت میکنید ولی حرمت او را رعایت نمی نمائید باعث خجالت و تذلیل او میگردد ؛ این قبیل واقعات در حوادث روز مره به کثرت واقع می شود و بسا دیده می شود که يك انسان به دیگری از راه شفقت بیش میاید ولی حرمت او را نگه نمی دارد یعنی باو معاونت میکند ولی علناً میگوید اگر معاونت من با فلان آدم نمی بود از گرسنه گمی میمرد یا بفلان بلا مبتلا میشد ازین جاست که تمام علمای اخلاق میگویند 'شفقتیکه باعث تولید جراحت به حیات و عزت نفس محتاجین گردد هیچ گونه

قیمت اخلاقی ندارد زیرا شفقت همیشه محتاج بشرطی است که آنهم عبارت از حرمت به حیثیت و عزت نفس شخصی میباشد که طرف شفقت قرار دارد و وقتی شفقت با حرمت توام بود فضیلت بوجود میاید .

برای اینکه شفقت کاملاً مفید واقع شود نه تنها محتاج به حرمت است بلکه نبذی فداکاری هم لازم دارد مثلاً وظیفه اخلاقی و فضیلت انسانی بها امر میکند تا در حین حاجت مال ، نفس خود را در راه خیر و سعادت ابنای نوع خود فدا کنیم .

وظیفه تعاون .

تا کنون در اطراف شفقت و مبادیای تیکه شفقت بر روی آن مبتنی است بحت نمودیم ولی حالا لازم است وظیفه را که شفقت بابنای نوع مدوشما تحمیل میکند هم از نظر بگذرانیم :

اولین وظیفه که شفقت بر ما تحمیل میکند فداکاری است در راه احیای اشخاصی که حیات، آرزو ها در خطر است مثلاً همان طور یکه - حرمت نمودن به قوه حسیه ابنای نوع و جلوگیری از مشقت و اضطراب آنها وظیفه عدالت است بهمان صورت رفع اضطراب هم نوع و خدمت نمودن به سعادت آنها وظیفه شفقت میباشد چه انسانیکه دائماً در مقابل دیگران از پناهوی نیکی و احسان پیش میاید و دائماً خواهان است تا تمام افرادیکه در اطراف و جوانب او زنده گانی دارند به سعادت و رفاه نائل باشند انسانی است که از علویت قلب که ما آنرا شفقت گفتیم حظ وافیه دارد چه نخبه آمال انسان نه سعادت شخصیه بلکه سعادت اجتماعیه میباشد .

شخصیکه میخواهد مزیت انسانیت را بوجود خود تجلی بدهد لازم است دائماً در راه سعادت و سلامت ابنای نوع خود خدمت کند و همیشه بکوشد که تا حد ممکنه بتواند اراضطرابات هم نوع کاسته به مسرت آنها بیفزاید .

عدالت به ما امر میکند تا به دیگران افترا ننموده در حق ایشان بدگوئی نکنیم ولی شفقت قدمی ازین فراتر گذاشته بما ایجاب مینماید تا از حقوق اشخاصیکه در مجلس حاضر نبوده و بر علیه ایشان افترا و بدگوئی به عمل آید دفاع کنیم گویا شفقت همیشه ما را از استماع کلمات و سخنانیکه مبنی بر افترا و بدگوئی باشد باز میدارد .

نه تنها لازم نیست از استماع سخنان بد و افترا آمیز مجتنب بوده وسیله انتشار آن نگردیم بلکه ضرور است تاسدی در راه انتشار آن تولید و باین وسیله بوظیفه که شفقت بدوش ما تحمیل میکند عمل نمائیم زیرا اخلاق بما امر میکند تا هیچگاه به سخنان بد گویان گوش ندهیم و بالاخص با مفتریان هیچوقت مجالست ننمائیم زیرا اگر در برابر این اشخاص اظهار ملایمت کردیم در حقیقت به فعل قبیح آن ها اشتراک نموده ایم .

وقتی کسی بدگوئی شخص دیگری را در نزد ما مینماید لازم است فوراً دلائلی مبنی بر صدق قول ایشان از نزد آن ها طلب کنیم زیرا طبیعی است که اشخاصیکه بدگوئی را پیشه خود ها قرار میدهند اکثرأ از ایراد برهان عاجز میباشند .

باید سخنانی را که در غیاب يك شخص بر علیه او گفته می شود از مفتریات شمرده برای دفاع از شخص غائب برهان تراشی کرد زیرا این عمل یکی از مؤثرترین تجلیات نادره شجاعت انسانی است ، کسانیکه باین نوع شجاعت متصف اند در حقیقت نه تنها فعل خوبی را برای دیگران عملی میکنند بلکه زیاده ترازان بر مزیت شخصیه خود افزوده و حرمت و احترام عمومیه را به نسبت خود ایزاد مینمایند .

این يك امر مسلمی است که وقتی در محفل از شخصی بدگوئی کرده میشود اکثری از حاضرین در مقابل آن بدگوئی تبسم آمیخته به تصدیق مینمایند ولی وقتی يك فرد عقیف از همان محفل برخاسته بر له شخص غائب و بر علیه غیبت کنند سخنی به میان میآرد گذشته از اینکه دیگران حرف او را تصدیق میکنند او را محترم تر از آنچه قبلاً می شناختند خواهند شناخت .

حسنات فداکاری :

در زنده گانی اجتماعی وقتی انسان بنام تعاون به هم نوع خود مصدر احسانی می شود از دو حال خالی نیست : یا فعلاً و عملاً احسان کرده است و یا نقداً احسان نموده احسان حقیقی و ارسی به معاونت افتادگان است طوریکه در اثر آن احسان افتاده بتواند معیشت خود را خود بخود حاصل و استقلال و حیثیت خود را دوباره اعاده و از ذلت نفس وارهد .

ضرور است که احسان باید بدون در نظر داشتن عوض آن به عمل آید والا فضیلتی که در احسان و فداکاری وجود دارد رخنه دار می شود چنانچه حضرت رسول الله صلعم فرموده اند « اذا احسنتم فتننا سوالا حسان » و نیز یکی از علمای اخلاق درین زمینه میگوید :

« لطف و احسان در نزد اکثری از مردم يك نوع سر مایه میباشد که میخواهند همیشه ازین سرمایه خود استفاده کنند چه در اکثری از موارد يك فعل مستوجب چنین يك مسئله مهمی می شود : يك نفر از عواید خود يك جزء آن را بدیگری بذل و ایشار میکند و میخواهد ذریعۀ این احسان خود استقلال يك مرد محتاجی را تامین نماید ولی معهذا در عین اینکه استقلال او را در مقابل دیگران تامین میکند معهذا میل دارد او را طوری عنون خود نگه دارد که کم

از اسارت و انقیاد نباشد پس آیا ممکن است به مسلک ، فکر ، قول ، مزیت ، وجدان يك شخص تحکم نمود ؟ وظیفه شفت و احسان و فداکاری چنین است ؟ آیا این قبیل اشخاص انتظار فضیلتی هم دارند ؟

حقیقتاً لازم است که يك انسان دارای فضیلت دائماً در مقابل حیثیت اشخاصیکه طرف احسان او واقع می شوند حرمت کار باشد و هیچ وقت رضا ندهد امدادیکه باو نموده است شرف شکن او گردد زیرا اشخاصیکه احسان میکند اگر طرف مقابل یعنی همان کسیکه مورد احسان او واقع شده لواینکه نا شکر و نا سپاس باشد و در برابر احسان او ابد آ اظهار رضایتی ننماید فرق نمی کند او را همان لذتی کافی است که وظیفه شفت خود را در برابر هم نوع انجام داده است .

انتظار مقابله بالمثل در برابر احسان رویه ایست خلاف اخلاق و فضیلت زیرا انسان اگر برای ابنای نوع خود مددی مینماید و یا در موارد فلاکت و ادبار از ذلت و تنگت آن ها میکاهد نه برای این است که او باید در قبال آن امداد خود چشم عوض را داشته باشد چرا که انسان موظف است همیشه وجود او مصدر خیر باشد لهذا باید خیر را برای خیر انجام داد نه برای پاداش و عوض ابن رشد بزرگترین فیلسوف اسلام درین مورد بدرجه تعمق کرده و راه دقیقی را پیموده است که از مطالعه آن انسان متحیر شده راه خود را گم نمیکند چه او میگوید « هر انسان عمل خیری را که انجام میدهد نه برای این است که مقصد او تنها انجام دادن يك عمل خیر است بلکه ازین جهت است که او همیشه طالب عوض و پاداش آن میباشد مثلاً اگر شخصی در راه با فقیری تصادف کرده از احوال او متأثر میشود و باو چیزی معاونت میکند نه برای این است که از ان معاونت خود امید پاداش نداشته بلا عوض انجام داده است بلکه ازین جهت است که او میخواهد خدا عوض آن را باو بدهد » علمای اخلاق

و آنانی که درین قبیل موارد صلاحیت انتقاد را دارند میگویند : این حکیم اسلامی درین نظریه خود راه افراط را پیموده است زیرا در بار خداوندی آخرین ملجاء و پناه گاه انسان است اگر انسان از انسان دیگری چشم الطاف و معاونت مینماید به مناعت طبع و عزت نفس خود صدمه میزند و اگر از خداوند طالب نوازش است و تمام امور خود را به فحوائی (افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد) به خداوند حواله میکند در حقیقت به بزرگترین فضیلت انسانی که فضیلت عالیّه نامیده می شود نائل میگردد زیرا انسان مخلوق خداوند و خداوند خالق اوست و بجز این دیگر پنا گاهی نیست راز و نیاز درین مقام غیر از راز و نیازی است که در مقامات بشری رومیدهد .

این است فضائل اجتماعی که بطور مختصر از آن ها ذکر گردید و چون انسان دائماً و در تمام زنده گانی با عائله و دولت محصور بوده در آغوش مرحمت و نوازش آن ها زیست میکند لهذا برای تکمیل وظائف و فضائل اجتماعی لازم است وظائف فرد در عائله و در محضر دولت و قانون هم مورد بحث قرار داده شود تا موضوع از هر جنبه حل شده باشد این است که آغاز کرده میشود :

وظائف متعلق به عائله :

یکی از وظائفیکه انسان طبعاً و اخلاقاً بدان مکلف است وظیفه عائلوی است چون عائله مرکب از یک عده افرادیکه روابط و علائق خونی باهم دارند میباشد ازین جهت عائله را علمای اخلاقی شکل اولی و مبنای اجتماعات بشری می پندارند و میگویند وظائف اجتماعی فرد از عائله آغاز و بتمام کتله بشر انتها می یابد پس بر ما هم لازم می افتد بر حسب رابطه موضوع درین زمینه نیز مختصراً بحث نموده

نشان بدهیم که انسان درعائله خود چه چه وظائفی داشته و ازاجزای آن وظائف چگونه فضائی باو متوجه میشود ؟

عائله يك مؤسسه طبعی است که مرکب از پدر ، مادر ، اولاد میباشد . چون انسان درحین ولادت مخلوق بس ضعیف وعاجزی است که ازایفای هیچگونه وظائف شخصی وحوایج خود بدرآمده نمیتواند پس خداوند توأم باخلقت افراد عزیزه هم با اوخلق فرموده است که آن غریبه او را به محبت اولاد وزحمت تربیه وتنمیه آن وادار میکند یعنی به والدین چنان علائقی راجع به اولاد تولید کرده است که آن ها از بی قراری ایشان بی قرار وباستراحت آن ها مستریح باشند پس تصور بفرمائید که اگرعائله نمی بود آیا ادامه حیات بشرا ممکن داشت ؟ خیر! پس معلوم است که عائله حقوق زیادی بانسان دارد وهرانسان وقتی دارای فضائل کامله میباشد که بفضائل عائلولی هم متصف گردد .

اگرهرانسان بفضائل عائلولی متصف بوده آنچه لازمه خدمت بهعائله است انجام دهد مسلماً استراحت فردی اوتأمین وسعادت جامعه هم بوجود آورده میشود زایرجاعات یابعباره معروف ترممل مرکب ازعائله ها است که اگرعائله ها آباد و مستریح بود ملل مستریح بالعکس ملل ضعیف وهییشه بحال تزلزل خواهند بود .

عائله درحقیقت مدرسه ایست که انسان تمام فضائل را از همان جا میاموزد چه تاوقتی انسان (طفل) مطیع ومنقادوالدین است (که این خود شبیه باوضاع اطاعت کارانه ملت است درمقابل قوانین حکومت) وباز وقتی بزرگ شود به مرتبه والدیت نائل گردید صاحب قوه اداره فامیل ورحم وشفقت به مولود خود میگردد(که این خود مرحله شبیه به مرحله حکم داری درجامعه است)

رو بهمرفته وظائف عائلولی افراد را میتوان درسه ماده خلاصه کرد :

۱ : - وظیفه متعلق باز دواج .

۲ : - رابطه بین والدین و اولاد .

۳ : - رابطه اولاد باهم دیگر .

از دواج :- عائله بذریعه از دواج آغاز میابد ؛ از دواج دنیا . اخلاقاً امر مشروعی است که بین جنسین انسان رو داده بر طبق اوامروهدایت خداوندی این دو جنس شریك حیات ، اذواق ، معیشت هم دیگر میگردند تمام وظائف ازواج را میتوان درین جمله خلاصه کرد :

« باید درین زوجین مودت متقابل و صداقت متساویه موجود باشد » یعنی دوفریکه شرعاً باهم از دواج نمودند همیشه درین خودها مودت و الفت داشته هیچگاه نه قولاً نه عملاً حتی نه فکر اونه حساً سبب خفت یا زحمت و مرارت هم دیگر بشوند زیرا محبت و عشق بین زوجین امری است حتمی که اگر یکی از طرفین این اصل را ا همان کرده سبب برهم زدن محبت گردید اخلاقاً خیانت عظیمی را مرتکب شده است چه همین برهم خوردن محبت اکثراً باعث تفرقه و تشتت فامیل شده به طلاق زوجه و فرار اطفال منجر میگردد که این خود از نقطه نظر اجتماع و عواطف مسئله دلخراش و تأسف آوری است که خدا انصیب نکند انسان طبعاً میل دارد در زنده گانی خود دوست صمیمی و رفیق عزیز و غم خواری داشته حاطره های نامطبوعی را که از خارج با خود دارد بذریعه درد دل و مصاحبتی که با او نماید رفع کند این است که این دوست عزیز و غم خوار غیر از زوجه در خانه دیگر کسی نمی باشد پس بنا بر همین ملاحظات و اینکه عائله شکل ابتدائی

جمعیات بشریه است و یگانه مدرسه تکمیل تمام فضائل انسانیه میباشد آیا تشکیل کردن عائله وظیفه نیست ؟ از دواج برای هر فرد يك امر مجبوری نمی باشد ؟ پس وقتی که از دواج وظیفه است و یگانه وسیله بقای نوع و تحکیم اجتماعات بشر میباشد لهذا مسعود داشتن عائله و مناسبات بین زوجین از وظیفه طرفین است و چون چنین است ایفای این وظیفه برای طرفین فضیلت و اهمال آن نقطه ضد فضیلت میباشد .

این است وظیفه از دواج در بین زوجین ولی حالا به بینیم والدین به اولاد و اولاد در حضور والدین مکلف بایفای چگونه وظائفی میباشد ؟

وظائف مخصوصه اولیای عائله :

بعد از آنکه دو نفر انسان با هم مزاجت کردند عائله را بوجود میآیند و آن دو نفر بعد از يك مدت کمی دارای مقام پدری و مادری شده اولیای عائله دانسته میشوند اینك بهمین سبب وظیفه همین دو نفر را که در بالا از نقطه نظر از دواج دیدیم اکنون از جنبه دیگری مطالعه میکنیم .

وظیفه که انسان مکلف است آن را در مقابل اولاد خود انجام دهد نه از روز ولادت اطفال بلکه مقدم تر از ولادت آن میباشد یعنی انسان موظف است تا در جنینیت هم به صحت و سلامتی اولاد خود متوجه باشد یعنی سعی کند بامراض مختلف مسری که بالتوارث از ابوین با اولاد میرسد اولاد خود را گرفتار نسازد ، این وظیفه را جز در اهتمام به صحت وجود و احترام از منابع امراض مسری بدیگر چیزی نمیتوان جلوگیری کرد البته اولادیکه به صحت کامل بدنیا بیاید و در ادوار طفولیت هم معروض کدام مرض جسمی و روحی نگردد آن اولاد در تمام دوار

حیات به تحمل مزاحم زندگانی و ادای وظایف خود مقتدر بوده عضو کار آمدی برای وطن و مملکت میگردد پس کسیکه خدا آنرا لائق مقام بزرگ پدری و یا مادری گردانیده طفلی یا اطفالی بایشان عطا فرموده است در حقیقت وظایف بزرگی را بدوش آنها واگذار فرموده ازین جهت باید به تقویه و تنمیه روحی و جسمی اولاد سعی کرد و قوای ذهنیه آنها را تا حدیکه ممکن است نموداد .

مؤلف کتاب معروف (روح القوانین) مونتسکیو میگوید که : « يك پدرموظف است تا اولاد خود را تربیه کند و تعلیم درستی بیاموزد ولی مجبور نیست باومیراث بگذارد . » گفته این عالم و متفکر بزرگ فرایسه درست است زیرا خدا عشق و محبت مخصوصی در قلوب والدین نسبت باولاد تعبیه فرموده است که والدین مطابق آن هر گونه سعادت و رفاه را برای اولاد خویش طالب میباشند اما باید گفت که نباید والدین تنها بهمین عشق و علاقه متکی باشند بلکه باید آنرا در تحت اداره و تقلید عقل در آورده در هر مورد از روی عقل به بیند که سعادت اطفال در چیست ؟ بعد از آن اطفال را بهمان کار وا دارند لوانیکه آن کار سبب تولید زحمت و فشار باطفال گردد و هم باید سعی کنند تا این فشار بدرجه وارد نشود که همت و اراده و صدها فضايل ديگر را در نهاد اطفال حفه نماید زیرا که اینها از نقطه نظر تربیه عوض فایده ضرری بخشد .

تا وقتی که اطفال مقتدر رفتن بمدرسه نشده باشد والدین مکلف اند تا بر علاوه اینکه در تعذیه و لباس آنها از نقطه نظر صحی توجه کنند در پرورش ملکات برجسته آنها هم بایست متوجه باشند و باز وقتی طفل مقتدر به رفتن مکتب شد نباید از احوال او فارغ بود بلکه باید در تربیه و تعلیم او با معلمین و اولیای مدرسه هم کاری و معاونت کرد تا باین صورت تمام اوقات طفل پی هم تحت يك

دستور و اصول صحیح و تربیه وی سپری شود .

در اینکه تربیه اصلیه عبارت از چیست ؟ این است بحث کرده می شود :

« معنی تربیه تهذیب اخلاق و حسیات و خصائص بدنیه و عقلیه و معنویه میباشد »

ازین تعریف فهمیده میشود که وظائف والدین در تربیه اولاد قبل از دخول آن بمکتب آغاز میگردد و این تربیه قبل از آنکه طفل بمدرسه فرستاده میشود مستقیماً بدوش والدین میباشد و چون اوقات غیر درسی اطفال مدرسه هم در نزد پدر و مادر سپری شده تحت تربیه ایشان قرار دارد ازینجهت میتوان گفت که نفوذ تربیه وی والدین به مراتب زیاده تر از نفوذ تربیه وی مدرسه میباشد لهذا اگر والدین کماهو حقه در تربیه اولاد خویش متوجه نشوند و اولاد ایشان تربیه بدی بگیرد چون معلم مدرسه نمیتواند آن تربیه را در نهاد او مبدل به تربیه صحیح کند پس اولاد مذکور در صحنه حیات موجود ضعیف و غیر کار آمدی بوده گناه آن بگردن والدین می شود .

چون این کتاب کتاب مخصوص تربیه وی نیست لهذا از مسائل تربیه بهمین قدر مکتفی شده به مقصود و غایه حقیقی تربیه اخلاقی که موضوع این اثر ناچیز است می پردازیم :

پدران و مادرانیکه خواهان فضائل اخلاقیه اند باید از همه اولتر حس مسئولیت را در نهاد اطفال تنمیه و بیدار کنند موفق ترین والدین آنهایی هستند که ایشان اولاد خود را طوری تربیه کنند که آن اولاد در بزرگی از عهدۀ اداره زندگانی خود برآمده بتوانند .

والدینیکه میخواهند يك عده اعضای نافع و مهمی برای خدمت بجامعه بار آورده نام نیکی کمائی کنند لازم است تاحدیکه از افتدار ایشان ساخته می باشد اولاد

باید اهمیت عصمت و عفت را به طفل تبلیغ کنند ما آن‌ها با اهمیت آن پی برده
آن را در اعمال روز مره خود ها تطبیق و از هوسات مضره تا حد ممکنه قلوب
ایشان نگه داشته شود .

تمادی این گونه نظارت ها و انضباط بالای طفل در نهاد ایشان يك نوع اعتیادی
بوجود میارد که آن ها خود بخود ناظر خط حرکت خود ها بوده از هوسات
و امیال فاسده و مضره خود را حفظ و به عادات حسنه معتاد گردند ؛ ازین جهت
اولیای اطفال بهترین رهبر اطفال شان بوده در سرنوشت آینده آن ها تاثیرات
بازری دارند .

مهمترین وظیفه که اولیای اطفال دارند تربیه صحیحی است که باید بآن هایباموزند
پدریکه به اولاد خود آداب صحیحه اجتماعی را میا موزاند در حقیقت منبع
کمال نفس و منشا عرفان را بدست او میدهد .

مختصر کلام والدین را وقتی میتوان دارای فضیلت عائلوی پنداشت که اولاد
خود را با وجود های سالم ، ذکا های مهذب و منور ، قلب های صفا و
بجامعه خود تقدیم نمایند زیرا طفلیکه دارای این نوع کمالات باشد طبیعی است
که در کشمکش زنده گی همیشه سعادت مند و کامیاب میباشد .

پدر باید به اولاد خود تربیه صحیح را میراث بگذارد نه ملك و مال اگر
پدری توانست اولاد خود را هم از تربیه و هم از مال مستغنی گردانید فبها
والا ضرور تر از مال تربیه صحیح است . و هم از وظایف اخلاقی ابوبین نسبت
با اولادهای شان یی این است که بین آنها همیشه مساوات را مرعی داشته رفتاری
نکنند تا موجب مایوسی آنها از والدین و سبب رقابت و نفاق بین خود شان

شود این بود نبذی از وظائف والدین که باید به اولاد انجام بدهند ولی حالا باید دید که اولاد در برابر والدین دارای چه وظایفی میباشد ؟

وظائف اولاد نسبت به والدین :

در بحث فوق وظائف والدین را نسبت باولاد بیان کردیم و چون والدین نسبت باولاد دارای وظیفه است لهذا دارای حقوق هم میباشند یعنی هم چنانکه نسبت باولاد وظیفه دارند همان طور حقوقی هم دارند .

اولین وظیفه که طفل در برابر والدین خود دارد حرمت به حکم و نفوذ و اطاعت به امر والدین است .

این حرمت و اطاعت در عین اینکه قدرشناسی مقام بزرگ والدین است برای تربیه خود اولاد هم يك وسیله و علت بزرگی میباشد چه شما تصور بفرمائید اگر اطفال به والدین خود حرمت و اطاعت نداشته باشند والدین چگونه خواهند توانست ایشان را چنانچه لازم است تربیه کنند ؟

چون اطفال عاری از تجربه بوده به سرد و گرم ایام نمی دانند و از اداره کردن خود عاجزند لهذا هیچگاه نباید از اطاعت و اتقیاد والدین سر بتابند تا معروض خطر و زحمت نگردند اگر طفلی این کار را کرد البته آن طفل خطا میکند و حماقت مینماید .

چون بزرگترین آرزو و آمال ابوبن این است که همیشه اولاد خود را مسعود و بختیار به بینند ازین جهت دائما میل دارند بهترین وسائل را برای بهبود اولاد خود ها لوائیکه به زحمت و تکالیف شاقه آن هاهم تمام شود اختیار کنند پس طفلیکه از اطاعت و اتقیاد و حرمت و احترام چنین و

جودهای ذی جود و خیر خواه و رهبرهای دل سوز و رحیم سر می تابد احق نیست ؟
بدبخت نیست ؟

روپهمرفته والدین ما صدیق های حقیقی هستند که خدای قدیر و حکیم بماعطا و بخشش فرموده است و چون فکر و آرزوی آن ها در باره اولاد همیشه عاقلانه عادلانه ، رحیمانه است ازین سبب باید هیچ اولادی از محبت و الدین نسبت به خویش شك و ربیبی داشته باشد .

بعد ازان که طفل از حالت طفولیت بیرون آمده پابه مرحله رشد گذاشت و از احتیاج تربیه و انفاق والدین مستغنی شد مع هذا نباید از حرمت و اطاعت آن ها سربتا بد .

درین مرحله سن اولادیکه تربیه صحیح دیده باشد بهر اندازه که معمر شود بهمان اندازه والدین بدل او شیرین تر می شود و طبعاً حرمت و رعایت خود را در باره پدر و مادر زیادت میدهد و بالعکس همان بدبختانیکه تربیه صحیح ندیده باشند بهر اندازه که سن ایشان زیاد می شود بهمان اندازه والدین را از خود رنجیده میدارند در حالیکه این قبیل مردم نه در نزد خدا مقامی ونه در حضور مردم آبرویی دارند .

بالاخره وقتیکه والدین به سنین شیخوخت واصل می شوند دران صورت به اولاد خود حق دارند که آن ها والدین خود شان را همان طوریکه ایشان را در آغوش محبت و شفقت خود بزرگ کرده اند در آغوش محبت و احترام بگیرند و بحیث يك وجود مقدس هر گونه فرمایش و آرزوی آن ها را بجا آرند و در حضور ایشان مثل غلام ایستاده منتظر اجرای اوامر ایشان باشند و يك کلمه وجود خود را وقف آن ها کنند تا آن وجودهای محترم بقیه عمر خود را به استراحت بسر آرند

و در حق اولاد های خود دوعا کنند زیرا که دوعای این مرحله هم در دنیا و هم در آخرت بکار ایشان میاید یعنی در دنیا در نزد انبای نوع آبرو مند و در آخرت نزد خداوند سرخ رو میباشند .

وظیفه اولاد نسبت بهم دیگر :

در يك عائله اگر اولادهای چندی وجود داشته باشد هر کدامی از ان ها در مقابل هم دیگر شان دارای وظیفه و تکلیفی میباشند که این است نبذی از وظائف ایشان را مینویسیم :

برادران و همیشرها در يك فامیل در تحت اصول واحد و نظام مائلی يك جاتریه گردیده بزرگ می شوند و در خانه دارای وظائف واحد و مائلی میباشند و در نزد والدین دارای يك نوع قدر و منزلت اند و البته این طور اطفالی که در زیر سایه پدران و مادران شفیق و مهربان يك جاتریه شوند طبیعی است که يك دیگر خودها به عدل ، رفق ، ملایمت معامله کرده در مواقع لزوم و ضرورت يك دیگر خود هارا محافظه و مدافعه و حمایه مینمایند و از همین جهة است که علمای اخلاق میگویند « اخوت بزرگترین زینت بشریت است » زیرا محبت و علاقه برادری و اخوت بدرجه قوی است که اگر احیاناً حیات برادری بخطر تهدید شود و برادر دیگر آن حضور داشته باشد آن منظره را به بی علاقه گئی تلقی ننموده بفدا کردن جان خود و نجات برادر خویش آماده و مهیا میباشد بنده عین همین منظره را بچشم دیده ام و احساس کردم که برادر بایک قلب قوی درشید در راه بقای حیات برادر خود را فدا کرد تا زنده گانی برادر خود را تامین نمود ، ولی با تمام همین محبت های قوی و شدیدی که درین برادران وجود دارد مع هذا باید گفت که : تنها محبت کفایت نمی کند بلکه باید بر علاوه محبت درین برادران حرمت و قدردانی

موجود باشد یعنی باید برادران به ذوق و آرزوی هم دیگر خود ها همیشه رعایت کار باشند زیرا این رعایت کاری محبت بین برادری راز بادت می بخشد و يك نوع رفاقت بر علاوه برادری درین ایشان روی کار میاید .

اگر در فامیلی از پدر و مادر چند نفر اطفال یتیم مانند دران وقت کلا ترین برادر همان محبت و علاقه را که پدر و مادر بآن ها داشت نسبت به برادران کوچک خود توارث مینماید و چون والدین در حق اطفال دائماً اظهار محبت و نگرانی آمیخته با عشق و علاقه مینماید ازین جهت برادر بزرگ يك مدت طویلی مظهر محبت پدر و مادر شده ولی برادران کوچک به نسبت سن خود ها کمتر مظهر گر دیدند . اند پس ایشان مستحق تلافی اند و این الطاف را باید برادر کلان بایشان بنماید . برادر کلانیکه به منزله پدر و مادر برادران کوچک میباشد اخلاقاً - موظف اند تا همان طور الطاف و مرحمت و محبت که والدین او باو و برادران کوچکش داشت در حق برادران کوچک خود سرعی دارد تا آن بی چاره گان زحمت و مرارت بی پدری و بی مادری را کمتر احساس کنند .

این موقع بسیار نازک و باریک است چه اگر برادر کلان به وظیفه اصلی خود عمل کرد و برادران کوچک را در زیر بال عطف و الفت خود جاداده ایشان را مثل والدین خود تربیه صحیح کرده در راه تعلیم آن ها از فدا کاری مالی و جانی دریغ نکرد وظیفه خود را ایفا کرده صاحب فضیلت بزرگ و الایجنایت عظیمی را مرتکب شده است .

متأسفانه بعضی از اشخاص بعد از فوت والدین همان توجهی را که به اولاد خود مینمایند به برادران کوچک خویش سرعی نداشته اند کثراً برادران را خدمت

گزارعائله و اولاد خود قرار میدهند درحالیکه این وضع اخلاقاً ، دیناً ، اجتماعاً ، طبعیةً ناجائز و درخور مؤاخذة و تنبیه است .

همان طوریکه برادران بزرگ درمقابل برادران کوچک دارای وظیفه اند و نبذی ازوظیفه آن ها دربالا نکرگردیدهم چنان برادران کوچک درمقابل ایشان دارای مکلفیتی میباشد که مکلفیت ایشان شبیه به مکلفیت طفل دربرابر والدین است و چون آن رادر بحث مخصوص آن مطالعه فرمودید لهذا دوباره به آن عودت نکرده همین قدر میگوئیم که باید برادران کوچک همیشه اوامر و نواهی برادر بزرگ خود را به محبت و حرمت انقیاد و گردن بنهند تا رشته الفت و محبت ایشان قوی تر گردد .

این بود وظائف عائلوی افراد که بصورت مختصر در اطراف آنها بحث کردیم و البته مایه امیدواری است که اگر تمام افراد بهمین اصول و فروع آنها که تماماً مقبوس و مترجم از افکار بزرگان علم و فلسفه است عمل کرده صاحب فضیلت عائلوی گردند .



وظائف فرد نسبت به دولت :

اولاً باید يك تعريف مختصری در باره دولت نموده نشان بدهیم که دولت چیست؟ دولت مرکب از عائله‌های متعدد و یا عبارت از یکعده اشخاصیکه بصورت تصادفی دريك جامعه شده باشند نیست بلکه دولت به مثابه يك جسم ذی روحی میباشد که هر کدامی از افراد آن دارای آمال و آرزوی شبیه بهم دیگر بوده در تحت يك اصول بسوی یکمقصد شتابان باشند و یا بعبارة دیگر دولت يك جمعیت متحده است که به يك قانون و يك اراده و يك حاکم (پادشاه) تابع باشد مثلاً این خاکیکه ما بآن زندگانی داشته و از انواع نعم و آسایش آن متمتع می شویم خاک افغانی و چون تمام افراد ملت آن عملاً، قولاً، املاً در تحت هدایات و اوامر ذات مبارك شاهانه یعنی اعلیحضرت معظم محمد ظاهر شاه خلدالله ملکه و سلطنته حرکت میکنند میتوان گفت که این خاک يك دولتی است که دولت قوی شوکت افغانیه نامیده می شود .

چون نیاکان پاك روان ما درین سرزمین متولد شده ، زیسته از هر گونه نعمت آن استفاضه نموده اند و ما هم درین جامه تولد و بهمین جا زندگانی کرده در همین خاک دفن خواهیم شد پس طبیعی است که باین وطن هوانست ، محبت عشق داریم و بهر گونه زحمات و فداکاری که دران سعادت این ملت و اعتلای این خاک متصور باشد تن در داده در تحت اوامر و هدایات اولی الامر یعنی پادشاه غموار خود کار خواهیم کرد .

خلاصه محبت وطن فطری است و هر فرد بوطن و هم وطنان خود و حکومت

خود که حارس هر دو است علاقه و محبت مخصوصی دارد و چون چنین است مسلم میباشد که حس مشترك بين افراد مولد محبت متقابل و محبت متقابل سبب اشتراك منافع و مضار و اینهم باعث وحدت عمل میگردد پس نتیجه میگیریم که افراد يك مملکت، در بین خود دائماً حسیات متقابل مودت برورانیده يك دیگر خود بد رجئه اعتماد مینمایند که در حکم فرد واحد در میانند با اینهم میتوان گفت که این اتحاد منافع و مودت و این امتزاج مقاصد و اعمال برای تداوی دردهای ملی کافی نیست و نمیتواند اسباب سعادت و سلامتی ملت را حاضر کند بلکه باید این اتحاد متنوعه را در تحت اوامر و هدایات حکومت در آورده در همان نقطه واحد که آن را دولت میگویند و عبارت از پادشاه و هیئت مجریه (کابینه دولت) است تجلی داد تا از آن در تمام امور اجتماعی نتایج مثبت و درستی حاصل کرد.

چون تمثال مشخص دولت حکومت است و حکومت هم غیر از خدمت به ملت دیگر آرزویی ندارد از این جهت تعمیم اوامر حکومت ایفای وظیفه اجتماعی است که انسان در برابر دولت و ملت باید آن را ایفا کند از این سبب خدمت به مرام حکومت در حقیقت خدمت به ملت است پس صداقت کاران و خدمت گاران این راه دارای فضیلت مدنی و اجتماعی میباشد.

اینکه اهالی مملکت چطور باید در راه پیش برد مرام دولت و رفاه ملت خدمت کنند؟ این است که عرض کرده می شود :

شاید در بین هیچ شك و ریبی نباشد که حیات بشر مربوط به زندگی اجتماعی است زیرا بقول ارسطو انسان حیوان مدنی است و همان طوریکه خداوند انسان را يك مخلوق مدنی و اجتماعی خلق فرموده است هم چنین او را به حکمت

قدیم و ازلی خود به آغوش عادلانه و پدرانۀ پادشاه تودیع فرموده است یعنی خداوند سلاطین و حکومت را برای برقراری عدل و رفع ظلم و جلوگیری از تعدی اقویا بر روی کار آورده است .

بردارید تاریخ جهان را مطالعه کنید به بینید که بشریت همیشه در آغوش عدالت سلاطین زیست کرده اند یا نه ؟ البته ! زیرا چیزیکه در دنیا نظام اجتماعات بشری را تأمین و تمام حقوق فرد فرد جامعه را حفظه میکنند سلاطین و حکومت بوده و میباشند و الی الابد خواهند بود .

خلاصه سلاطین و حکومت هرگونه هرج و مرج داخلی را رفع و حدود و ثغور مملکت را از تجاوز بیگانه حفظه و برای ترقی و سعادت ملت در هر زمینه خدمات بزرگ و ذی قیمتی انجام میدهند پس بزرگترین فضیلت برای انسان ایفای اوامر حکومت است و اوامر حکومت قوانینی است که از طرف شورای ملت تدوین و به صحنه مقام بزرگ پادشاهی رسیده به هیئت دولت برای اجرا سپرده می شود و هر فردی از افراد مملکت در عین اینکه مکلف اند قوانین مذکور را رعایت کنند همچنان اخلاقاً موظف میباشند تا بآن قانون محبت و عشق داشته باشند زیرا قوانین به اراده سنیۀ پادشاهی مرعی و قابل التعمیل میباشد همان طوریکه امر پادشاه فریضه ذمت هر فردی از اولاد وطن است هم چنان قوانین موضوعه او بالای هر فرد حق احترام و تمعیل را دارد و اگر احیاناً حس احترام ملتی از قوانین موضوعه حکومت او رفع شد شیرازه اتحاد ملی او برهم شده امنیت مملکت برهم میخورد و اقویا برای چاییدن ضعف اکر می بندند و حیات ملت به تهدید و تهلکه در می شود .

قوانین دو نوع است قوانین سیاسیه و قوانین مدنی که قوانین سیاسیه اصول اداره

دولت را تعین و قوانین مدنیہ تملک و وراثت و مناسبات عائلی و امثال آن را در بر دارد اولاد و وطن مجبورند هر کدای از این قوانین را به حسن نظر و احترام مورد عمل بگذارند و اگر احیاناً در یکی از این قوانین بنابر سوء رفتار بعضی از افراد خللی وارد شود آن خلل کم کم تعمیم یافته در جامعه هرج و مرج رونما و انتظام و آسایش عمومی خلل دار می شود .

باید بقوانین مملکت طوری رعایت کار بود که بدرجۀ فضیلت واصل شود یعنی باید بقوانین مملکت طوری اطاعت و حرمت نمود که اگر قانون بر علیه يك شخص هم باشد یعنی قانوناً محکوم باعدام باشد و راه فرار داشته باشد فرار ننماید زیرا فرار او باعث توهین قانون مملکت میباشد کلاترین مثال برای این قبیل مردم همانا حکیم نامور یونان سقراط است که اورذالت فرار را برفضیت احترام قانون که دران قتل او متصور بود ترجیح نداد و نیز قتل میکنند : وقتیکه ناپلیون بونا پارت بر مصر استیلا داشت یکی از قوماندانان عسکری اورا که موسوم (کله بر) بوده است یکی از قصابان مصر که سلیمان الخلبی نام داشت به قتل رسانید بعد از محاکمه قانوناً حکم شد تا همان دست قصاب مذکور را که سلاح قتل را با آن استعمال نموده بود بسوزانند همان بود که آتش افروختند قصاب چون خود را محکوم قانون دید بکمال میل دست خود را بسوی آتش دراز کرده در کانون فرو برد دست او میسوخت ولی آهی از دهن او بیرون نمی آمد وقتیکه آتش از حدیکه قانون محکوم کرده بود یعنی از آرنج تجاوز کرد سلیمان صدا بر آورد که اینک امر قانون پوره شد مخالفت قانون را نکنید مرا نجات بدهید .

این قبیل احترامات و فداکاری ها در راه احترام به قانون مملکت بسیار رو داده و تاریخ از همه آن ها گواهی میدهد و البته هر کسیکه بهمین طور اطاعت رشادت

کارانه و مردانه از قانون بنماید او فضیلت مند است و نام او تا ابد پایه دار خواهد ماند چونکه فضیلت تا ابد باقی میماند و نام عامل خود را زنده نگه می دارد .

بالاخره معنی احترام بقانون مملکت اطاعت و انقیاد است بتمام اوامر و نواهی قانون از قبیل خدمت عسکریه ، صداقت بامور کشوری ، فداکاری در راه رضای حکومت و سعادت ملت و صدها چیز دیگر و یا بیک کلمه بتمام اموریکه از وظیفه حکومت و سعادت ملت دانسته می شود .



قسمت چهارم

فضائل عالیه :

غیر از فضائل شخصیه و فضائل اجتماعی که در مباحث فوق از نظر تان گذشت یکدسته فضائل دیگری هم وجود دارد که يك انسان کامل و پابند بوظائف اخلاقی و انسانی ختماً باید دارای آن فضائل هم باشد این فضائل که علمای اخلاق آن را فضائل عالیه گفته در رأس فضائل دیگر جا میدهند فضائی است که انسان میتواند در اثر دارائی آن ها به فضائل دیگر یکه آن را فضائل شخصیه و اجتماعی گفتیم نائل شود .

فضائل عالیه عبارت است از : محبت به خداوند و حرمت به دین ، حب نجال و احترام و اعتنا به کائنات (طبیعت) ، محبت به علم و حقیقت و حب خیر .

محبت به خداوند و حرمت به دین :

وقتی انسان بسوی کائنات نگاه میکند و تمام اجزای مخلوقات را از کوچکترین حیوانات ذره بینی تا بزرگترین اجسام حیه از نظر میگذراند و به مطالعه کیفیت تکوین و نمو حیوانات و بالاخره محو و فنای آن ها مشغول می شود مجبور است برای تمام این معلولات يك علت غائی و بزرگتری که مقتدر به هر چیز باشد قائل شود زیرا : عقل و منطق در هر چیز علتی می بیند و تمام معلولات

و مؤثرات را مولود علل و آثاری میبندد که همیشه راسخ و پایه دار است مثلاً اگر می بینیم که شبخی جنبنده بنام ذی روح بدنیا عرض و جود میکند و متدرجاً رفته رفته بزرگ می شود و پس از بزرگ شدن میمیرد و محو میگردد مجبوریم علت این امر را بیالیم و چون در پی علت آن میبرایم اولاً از خود سوال میکنیم آیا میتوان چنین اشباحی خلق کرده آن را بزرگ و بعد ازان افنا نمود؟ مبرهن است که جواب این سوال را نفی داده به عجز و قصور خود اعتراف میکنیم پس وقتی به عجز و قصور خود معترف شدیم درك می نمائیم که بلندتر از هر چیز موجودی است که تمام این قوانین ثابته و لا یتغیر به نیروی قدرت او انجام داده می شود و این وجود وجود باری است که منشأ کل و صانع و خالق تمام مخلوقات میباشد.

وقتی اثر مطالعه مخلوقات باین نتیجه میرسیم طبعاً به واسطه انتظام و آهنگی که در کائنات پیداست و هر جزء آن برای جزء دیگری مفید بوده تمام آن ها مورد استفاده انسان قرار میگیرد بر مامبرهن میگردد که انسان اشرف مخلوقات بوده خداوند تعالی در خلق فرمودن و امتیاز آن از مخلوقات دیگر بزرگترین احسانی به بشریت فرموده است در همین جاست که انسان را يك قوه باطنی و غیر محسوسی بسوی پرستش و محبت خداوند سوق میدهد.

چون اطالۀ کلام درین زمینه بحث را طوالت داده از مأمول اصلیه ما بیرون می شود ازین جهت ما هم برویه اختصار درین مبحث مکتفی شده و صرف اینقدر میگوئیم:

اگر انسان بسوی ساختمان جسمی خود نظری افکند و آن همه مزیت هائی را که هر عضوی از اعضای انسان دارا میباشد يك يك مورد مطالعه قرار داده بعد

از ان يك نگاه عمومی بقوانین فیزیولوژی و اجزیه مختلفه بدن خود بنماید حتماً تمام آن‌ها را نمای خداوندی پنداشته دیگر مورد ندارد که بآن مبدء کل و علت العلل موجودات عشق و رابطه پیدا ننماید .

وقتی خداوند به انسان چنین مراحم و الطافی فرموده است انسان هم مجبور است بر علاوه محبت و رابطه که باو باید داشته باشد باوامر و نواهی او هم مطیع و منقاد گردد چون خداوند تعالی اوامر و نواهی خود را ذریعه انبیاء علیهم السلام به بشریت تبلیغ نموده است پس تمام انبیا فرستاده گان او و کتب آن‌ها کتب منزله اوست لذا احکام ، اوامر ، نواهی کتب منزله و اراده هر یکی از پیغمبران در حکم اوامر خداوندی است در همین جاست که يك تعبیری دیگری به میدان بر میاید و این تعبیر « دین » است .

محبت به دین :

دین بر علاوه اینکه رابطه ایست که آفریده را به آفریده گار و مخلوق را به خالق قریب مینماید برای زندگانی اجتماعی هم کمال لزوم و اهمیت را دارد زیرا نفوذ دین در اذهان بشر بدرجه قوی و باندازه دارای رسوخ است که هیچ قوه وجدانی و هیچ سلطه سیاسی (اتوریته) بپایه آن رسیده نمی تواند زیرا بسا می شود که انسان در يك گوشه خلوتی رفته می خواهد (عیاذاً بالله) بکدام عملی غیر مشروعی اقدام کند و به مرتبه اول که او این اقدام را مینماید وجدان او حتماً زیر تأثیر اراده غیر مشروع اورفته است و قوه سیاسی و عدلی و قضائی هم دران جاموجود نیست که او را از عملش باز دارد پس چیزیکه درین جا کار میکند و تا حدی او را از عملش باز میدارد رسوخ دین و ترس از خداست مثلاً اگر قوه حاکمه دین مانع نشود چون اتوریته های سیاسی نمی تواند در هر گوشه و کنار نفوذ کنند پس اشخاص قسی القلب و بی عفت از هیچگونه تجاوز عملی

و معنوی در بخت نمیکند اگر میگویند که رحم و عطف و صدها فضائل دیگر در انسان های دارای تمدن اخلاقی به نسبت انسان های صاحب مدنیت مادی زیاد است دلیل آن این است که در دسته اول دین حاکم مشاعر و احساسات بوده عقل، اراده، برهان آن ها همیشه در زیر امر و اراده دین واقع است چه اگر کدام حادثه در بین انسان های اول الذکر رومی دهد علت آن را بدین ارجاع کرده میگویند فلان حادثه سوء در بین فلان قوم بعلمتی رو داد که آن ها در امور دینی مسامحه کار بودند و چون نذر گرفتند آن فلاکت و ادبار رفع گردید ولی اگر شبیه همین واقعه در حیات انسان های دسته دوم رو دهد آن را به سلاسل منطقیه (علت و نتیجه یا به تعبیر اروپائیان: دترمینیزم) (ایجابیه) ارجاع کرده هیچگونه تاثیر مافوق الطبیعی (مه تافزیک) را بران قائل نمی گردند مسلم است که این قبیل مردم به نسبت انسان هائیکه تمام عوامل را بر طبق مقررات دینی تعبیر میکنند قسّی القلب تر، درنده تر سباع ترند چه تاریخ گواهی میدهد که تا وقتی انسان های امروزه زیاده تر یابند بدین بودند کمتر سبعت میکردند مثلاً وقتی صلاح الدین ایوبی بر گروه صلیبیون غالب شد امر کرد تا با آزادی افکار و عقیده و اعمال آن ها تجاوز نشده اسرای مجروح آن ها در بیمارستان های اسلامی مداوی کرده شود ولی امروز وقتی انسان های مدنی بر مملکت دیگری استیلا میکنند حرص و آزمادی بد رجّه عواطف انسانیت را از ایشان میزداید که از هیچگونه سبعت دریغ نمیکند و وضع کارگر های معادن ذغال سنگ در آفریقا و آمریکا و استرالیا و عملاً پنبه در سودان و صدها مواضع دیگر دلیل بزرگی است برای این ادعا.

پادشاه عجم وقتی نامه رسول الله (ص) را توهین میکند باعث تأثر تمام مسلمین

می شود (باعث غضب نگفتم ازین جهت که دین غضب را بد میداند) ولی وقتی مسلمین در غزای قادسیه بر عجم غالب میشوند آن مسلمان نامور (حضرت عمر رضی الله تعالی عنه) بسائقه همان قوه ایمن و دین خود تأثر گذشته را عفو عجمیان را امان میدهد ولی امروز وقتی يك مملکت برای دفاع از حقوق حقه ملیه خود در برابر عزائم استیلاکارانه قوم متجاوز تحاشی مینماید قوم متجاوز امریه بمباردمان و انتشار گاز مسموم میدهند آیا تمام اینگونه امثله و صدها مثال دیگر که میتوان پیهم درین مورد ایراد کرد تا هنوز هم نمیتواند فضائی را که در دین وجود دارد اثبات نماید؟

رو بهمرفته محبت به خداوند و حرمت بدین بهترین چاره و بزرگترین دوائی است برای ازاله مفاسد و شروریکه مقررات سخیف اخلاقی بشریت به منصف ظهور میگذارد پس يك انسان بهر انداز که بیشتر محبت خداوند را در دل داشته و در محضر دین حرمت کار باشد بهمان اندازه بوظائف اخلاقی خود عمل نموده به فضیلت عالی متصف میگردد.

حب جمال :

انسان فطرتاً فریفته جمال است و دائماً خواهان است تا از مناظر عظیمه که طبیعت آن را در مقابل چشم انسان عرضه میدارد متلذذ شود چه انسان وقتی در برابر چیزی قرار میگیرد که آن چیزی یا از جنبه تناسب و آهنگ و یا از نقطه نظر عظمت و بزرگی دارای حسن و زیبایی میباشد طبعاً هیجانی در وجود او تولید و از آن متلذذ میگردد اینک علمای نفس و فلاسفه این احساس را تهیج بدیعی که مولود حیرت و مقتویت میباشد نام میگذارند و این هیجانات لطیفه بدرجه

جاذب و جالب است که حتی اطفال و انسانهاییکه تا هنوز از پرتو معارف سهم ندارند هم مفتون آن میگردند چه دار وین اثبات نموده که حس بدیع از تمام حسیات و امیال دیگر در نزد انسانها مقدم تر میباشد و همین است که همین حس بدیع و محبت بجمال مولد صنایع نفیسه گردیده است ، چون این احساس مو اود از کائنات است ازین جهت مقتونیت انسان را در برابر کائنات و فضیلتی را که ازین راه وارد انسان می شود ذیلاً مورد بحث قرار میدهم :

احترام و اعتنا به کائنات (طبیعت) :

انسان در آغوش طبیعت زندگانی دارد و بذریعۀ فکر دقیق و بانفوذ خود دائماً طبیعت را استجواب مینماید و به کشف اسرار نهفته آن بالمره موفقیت حاصل میکند ؛ عظمت و نفاست طبیعت بدرجۀ انسان را فریفته جمال خود مینماید که از هیچگونه مصنوعات بشری نمی توان این خط و لذت را حاصل کرد .

از جمله تمام مخلوقاتیکه هیئت عمومیۀ کائنات را تشکیل میدهند تنها انسان است که دارای قوه عقلیه بوده بذریعۀ آن میتواند تا اندازه که در اقتدار بشری داخل است حکمت طبیعت را کشف نماید .

فائده دیگری که مطالعه و ملاحظه در اوضاع کائنات دارد این است که انسان میتواند بذریعۀ آن موقع و مقام بشریت را در قطار سایر اجزای کائنات تعین بنماید چه وقتی انسان تمام اجزای کائنات را از نظر میگذراند و آن ها را باموقعیت و مقام انسان مقایسه میکند بعضاً مقام انسانیت را به نسبت مقام آن ها بسیار عالی و بعضاً بسیار حقیر می بیند زیرا انسان يك فیصله ایست از حیوانات سائر و در قطار حیوانات هم تلز اکثری از ان ها

جسماً ضعیف میباشد و علاوۀ آن عمر انسان در برابر عمر بعضی از حیوانات مخصوصاً اکثری از اشجار بدرجۀ قلیل و ناچیز است که میتوان از روی عمر يك درخت را با چندین نسل انسان معاصر یافت پس نتیجۀ این مطالعات این است که چون انسان خود را در برابر اشیای فوق الذکر بسیار حقیر می بیند لهذا حس غرور و تکبر او مبدل به تواضع و فروتنی می شود و انسان خود بخود میگوید غرور درین عمر چند روزه که به منتهای ضعف و ناتوانی توام است جز حقاقت ثمری ندارد .

از طرف دیگر در صور تیکه مقتدر به فهم حکمت کائنات و ملاحظۀ جمال آن و دریافت قوانین مذکور بوده می توانیم در اطراف منشأ و معاد کافۀ محسوسات خود فکر و تعمق نماییم در آن صورت مقام مادرین کائنات بسیار عالی و بلند است اینک ازین جهت انسان ها باین عمر چند روزه خود اهمیت بزرگی قائل می شوند :

اگر حسیات کاملاً تابع اراده بشریه می بود و افکار بدیع و شاعرانه نتیجۀ تحصیل و تربیه نمی بود بدون تردد گفته میشد که تماشا نمودن طبیعت به منتهای حرمت و اعتنا و متحس شدن ازان فواره بدیع برای هر کس يك وظیفه است .

این تجلیات عظمای اجسام جامده و قوای طبیعیه یعنی نظارۀ دشت های زمردین فام و مزرعۀ سر سبز فلک و سخره های عظیمۀ کوهی و تراکم فوق العادۀ طبقات ضخیم بر ف در شواحق و دره ها و دور نما های وسیع و نورانی ابحار تماماً عواملی است که رقت طبع ، عطوفت قلب ، صفوت روح ، حسیات اخلاقیه عظمت خداوندی و صدها فضائل دیگر را در مطالع بیدار میکند پس شخصیکه از تقدیر و تفهیم این جمال بیمثال و این بدایع قدرتی در اثر ابراز عدم اهلیت خود باز میماند و عاجز می شود اخلاقاً خود را در ورطۀ پست انسانیت تنزل میدهد زیرا

این نظام محشم به تمام این حوادث طبیعی علوی عطا و طبیعت از هر جهة مزوج بیک آهنگی جلوه میکند که اثر علم و قدرت خداوند است ؛ پس افسوس بحال کسانی که ازین صحرای با آب و تاب ولی عاری از سراب و ازین باده حقیقت جرعه نیا شامیده و به نشئه او محظوظ نمی گردند زیرا این کائناتیکه از هر سو ما را احاطه کرده و در حقیقت هر جزء آن مصرعی است از صنعت غرای خداوندی اگر خوب مطالعه کرده شود چنان حیرت شکفت انگیزی را در روح انسان تولید میکند که مجبور است در برابر عظمت و کبریائی خداوند رکوع کند . آیا کدام قلب باصفوت و وجدان حساسی وجود دارد که در دامنه های کوه یا سوا حلی رود خانه ها و آبشار هائیکه بید قدرت خدا رنگ آمیزی شده و در پیشه های مملو از اشجار و حشی و خود رو و در جوار مراتع و در زیر آسمان نیلگون نشسته از طراوت هوای صبحگاهی و زراعت شب های لطیف و نظاره اشعار طبیعی محظوظ و متلذذ نگردد ؟ و آیا برای انسان ازینکه خود را دائماً با این طور نفایس طبیعی هم آغوش احساس میکند و از بدایع محسوسات اظهار تلذذ مینماید کدام رقت و هیجان صمیمی تری وجود دارد ؟ این است که طبیعت در اثر همین گونه عوامل جذاب و دل ربای خود دائماً انسان را بسوی حقائق اخلاقیه رهنمونی میکند .

قرآن کریم هم بواسطه چندین آیه مبارکه انسان را بنابر همین مطلب بسوی جمال کائنات ملذذت میسازد مثلاً در قرآن عظیم الشان بانسان ها چنین هدایت داده شده است : « و فی الارض آیات للموقنین » و « افلم ینظر الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها و مالمها من فروج و الارض مددناها و القینا فیها

رواسی و ابتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة و ذکرى لکل عبد منیب .

خلاصه طبیعت بهترین وسیله ایست برای تربیه احساسات و عواطف و پی بردن به عظمت شان خداوندی و دانائی به قوانین متین و محقولیکه در کائنات وجود دارد ولی مع الاسف طوریکه گفته شد همه کس نمی تواند ازین کتاب عظیم که «هر ورقش دفتری است معرفت کرد گار» چنانچه شاید استفاده نماید ازین جهة می توان تنها همان اشخاصی را لائق مقام دارائی فضیلت این امر پنداشت که کما حقہ کائنات را مطالعه و ازان دفتر تکوین که «هر نقشش از کتاب لدن يك نشانه ایست» مطالب مفیده را بیرون آرد؛ زیرا این ه مبادی درك خیر مطلق و منشأ علم و حقیقت و جهال اند .

یکی از علمای معاصر میگوید طبیعت بهترین کتابی است که باید هر کس آنرا مطالعه نماید ولی افسوس که اکثری از مردم به مطالعه کتب مؤلفه بشری پرداخته ساعتی به مطالعه این کتاب عظیم خداوندی مشغول نمی شوند؛ و نیز شخصی از دکارت فیلسوف بزرگ قرن (۱۶ - ۱۷) فرانسه مؤسس فلسفه (شبهه) پرسید که درین روزها چه مشغولیت دارید؟ کتاب خانه شما در کجا است؟ آیا میتوان به معاینه آن موفق شد؟ دکارت دست آن شخص را گرفته در کلبه ویرانه برد و جسد یکی از حیوانات را که تازه پوست کننده مشغول تشریح آن بود باو نشان داد. گفت این کلبه که غیر از گل و خشت ریخته بر هم دیگری چیزی ندارد کتا بخانه من و این جسد مزبوح کتاب من و مطالعه که بالای آن می نمایم مشغولیت من است من این کتاب را بسیار قدز میکنم و تالوقتی به مطالعه آن دست دارم از مطالعه کتبیکه امثال ما نوشته اند بی نیازم

محبت به حقیقت :

هر کس فطره متماثل به حق و حقیقت است چه اگر احیاناً در مقابل چیزی واقع شویم که آن چیز ماهیتاً در نزد ما مشکوک باشد برای درک حقیقت آن آرزو و هوس و در خود احساس میکنیم و ازین سبب در پی درک حقیقت آن میافتیم و اگر در اثر مساعی مجهولیت آن را رفع توانستیم يك نوع مسرت و خوش حالی در خود احساس مینمائیم .

به بنید اطفال را که حتی در كوچك ترین سن دائماً از اولیای خود سوال میکنند و میخواهند حقیقت هر چیز را بفهمند ؛ انسان حقیقت را برای حقیقت جستجو میکند نه برای استفاده زیرا همینکه انسان در اثر مساعی خود بدرک حقیقت چیزی واصل شود وجدان او آرام و مطمئن میگردد که همین است فائده حقیقت جوئی برای انسان این میل حقیقت جوئی انسان سبب ظهور علم شده است ازین جهت محبت به علم عیناً محبت به حقیقت است زیرا علم عبارت از يك سلسله قوانین مسلمه ایست که در طبیعت موجود بوده انسان را بدرک حقائق اشیا موفق میگردد و دانستنی انسانیکه قوانین مذکور را به نظر احترام دیده آن را گاهی حقّه مورد عمل قرار داد به حقیقت نائل می شود ازین سبب ایجاب مینماید تا به بینیم که علم چیست و چه فضائلی به انسان از محبت بآن وارد می شود ؟ :

محبت به علم :

در فوق گفتیم که یکی از فضائل عالیه محبت به علم است اینک درین جا که از بحث در اطراف موضوعات متعلقه فارغ شدیم عنوان فوق را مورد مطالعه قرار میدهیم :

انسان ها در مراحل اولیه حیات دارای هیچگونه صنایع عالی نبوده میکنند

ایشان مفارمها و لباس شان پوست حیوانات بوده است و همان طوری که میگویند «توانا بود هر که دانا بود» چون از علم و عرفان بکلی بی بهره بودند لهذا بکمال ضعف و عجز زندگانی نموده از صداهای مهیب رعد و ظلمت های تیره شب حتی از آب های گل آلود و غرند و بالاخره از هر گونه تظاهرات طبیعت همیشه مخوف و هراسان بودند تا اینکه رفته رفته تکرار در تظاهرات مذکور یک نوع تجربه و زندگی در انسان ها تولید و رفته رفته آن تجربه و ورزندگی نوعی از علم و دانائی را درین توده عوام رواج داد و چون این علم دارای قوانین منظمه و مسلمی نبوده محتاج به تحصیل نیست و در طی زندگانی و تماس با تجارب دیگران حاصل می شود لهذا آن را (علم عامیانه) یا (فرهنگ عوام) نام میگذارند. بعد از آنکه انسان ها قدری متمدن تر شدند و تجارب عامیانه خود ها را کم کم داخل قوانین و دسانیر علمی کردند موفق شدند تا یک دسته علوم و معارف را بر روی کار آورده در رفع حوائج خود ها ازان استفاده عملی نمایند اینک بعد ازین بشریت بر علاوه همان علوم الهی (اتولوژی) که در اثر تعلیمات انبیاء علیهم السلام و استنباط از کتب منزله سماوی روی کار آمده بود دارای علوم دیگری که علوم مدونه یا تجربی میباشد و بواسطه وضع قوانین علمی و تجربه و استقرار بوجود آمد کرد بدند هر دو دسته از علوم فوق الذکر تاثیرات مهمی در اخلاق دارد چه موثرات دسته اول همان بود که در بحث محبت و حرمت بدین شرح داده شد اما علوم دسته دوم که عبارت از علوم مدونه و تجربی باشد هم اگر مورد سوء استفاده قرار داده نشود اخلاقاً اهمیت بزرگی دارد چه نقص در علوم عصری نیست و آنچه نواقصی سر میزند از طریق استفاده ازان است. بزرگترین اهمیتیکه علوم مدونه دارد این است که دارای حقیقتی است

عشری Calctih و غیر شخصی و دائماً بی طرف و لاغرض میباشد زیرا هیچکس نمیتواند حقائق علمی را برای منفعت و هوس خود تغییر بدهد و يك انسان غالم وقتی به کشف یکی از قوانین علمی موفق میشود نمیتواند آن قانون و حقیقت را مانند فکر خصوصی خود نشر بدهد بلکه مجبور است تا بگوید (حقیقت علمی چنین است) مثلاً وقتی عالمی قانون جاذبه را کشف کرد و باومعلوم شد که در تحت تاثیر جاذبه ارض تمام اجسام حتماً بسوی زمین میلان دارد اعلان کرد که حقیقت علمی در قانون جاذبه این است که همیشه اجسام بسوی زمین سقوط میکند ولی نگفت که فکر من برای من این است که در تحت تاثیر جاذبه اجسام همیشه بسوی زمین سقوط میکند و اگر چنین میگفت چون فکر و رای او قانون عمومی و نظام عالم شمول و آفاقی نبوده و نمیتواند نمایندگی از افکار عامه بشر بنماید لهذا نه اهمیتی داشت و نه حقیقت روی هم رفته يك علم وقتی تأسیس میشود و در زمره علوم مثبت و مدونه داخل میگردد که حقائق علمی آن مربوط به ذهن و فکر و عقیده اشخاص نبوده مستند به حوادث و واقعات خارجی باشد یعنی يك علم وقتی تدوین گردیده دارای قانون میشود که در تحت اصول تعاقب و تسلسل تثبیت گردیده باشد مثلاً اگر بخواهیم معلوم کنیم که آیا اقتصاد میتواند علم مستقل باشد رجوع میکنیم به حوادث اقتصادی و می بینیم که آیا میتوان حوادث مذکور را در تحت اصول علت و نتیجه یا اثر و مؤثر دارای تناسبی باهم دیگر یافت ؟ اگر در نتیجه این تحقیق به ما معلوم میشد که در بین حادثات اقتصادی نسبتی موجود است و میتوان بذریعه آن قانونی درین زمینه اقامه کرد حکم میکنیم که اقتصاد میتواند علم مستقلی شمرده شود خوب است درین زمینه برای وضاحت مطلب مثلی بزنیم :

علمای اقتصاد در زمره قوانین دیگر بکه در علم اقتصاد وجود دارد یکی هم قانون عرضه و تقاضا را دلیل استقلال علم اقتصاد پنداشته بآن اهمیت بزرگی میدهند مثلاً میگویند: « قانونیکه که در عرضه و تقاضا وجود دارد قانونی است لا یتغیر » و وقتی میخواهند این ادعای خود را بذریعہ حوادث و واقعات اثبات کنند میگویند: « فرض کنید سالی حاصلات گندم فراوان بود و عدۀ نفوس محلیکه هر ساله از همان حاصلات تغذیه میکنند زیادت نکرده معادل نفوس سال های گذشته بود درین وقت چون تقاضای گندم زیادت نکرده و بالعکس عرضه آن زیاد شده است قیمت گندم تنزل میکند و اگر بالعکس عدۀ نفوس همان محل دفعۀ زیادت کرد و در حاصلات گندم آن زیادتی وارد نشد قیمت گندم فجائئاً بلند میرود و این خود يك قانون عمومی است که در برابر آن کابل، قندهار و یا قرن ۲۰ و قرن ۲۱ و یا غنی و فقیر همه یکسان است ».

وقتی انسان باین قوانین منظمی که در علوم وجود دارد نگاه میکند و می بیند که علل معلومه همیشه منشاء نتائج معلومی میباشد حتماً يك حس اعتماد آ میخسته باحرمت نسبت به علوم در انسان تولید می شود و متأسفانه این حس در همه یکسان نبوده مربوط به سویۀ عرفانی و درجۀ معلومات اشخاص میباشد مثلاً شخصیکه از مبادی علوم اطلاع داشته و معلومات لازمه را فرا گرفته باشد خوبتر میتواند حرمت علم را بجا آورد ولی شخصیکه از مبادی علوم اطلاع ندارد و آنچه لازمه درك کردن اهمیت علم و قوانین مذکور باشد نمی داند گذشته ازینکه هیچ وقت نمی تواند اظهار اعتماد به علم کند، علم را يك نوع سحر و احیاناً وسیلۀ فریب مردم می شمارند در حالیکه چنین نیست و علم همیشه و در هر مقام برای بشریت مفید است و چون مفید است لهذا اشخاصیکه زاویه های دماغ ایشان بنور علم

منور شده و بدستباری آن مشعل فروزان پرده های اوهام و خرافات را دریده .
ظلمت جهل را مبدل به علم کرده اند همیشه در مقابل علم حرمت کار می باشند
و چون علم مولود افکار عالی رجال بزرگ و قابل قدر بوده جهة رفاه بشریت
بکار برده می شود لهذا حرمت به علم ایفای و وظیفه بزرگ بشری است و ازین
جهة در زمره فضائل عالیه شمرده می شود .

تحصیل علم را تمام ادیان مخصوصاً دین مقدس اسلام از جمله فرائض میداند
چنانچه یکی از کلاثرین تعلیمات اسلامی در باره علم هدایتی است باین نهج :
طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة «

وقتی انسان می بیند که یکی از بشر دوستان در راه علم خود را فدا کرد و یا
می شنود که فلان آرم بچنان عمل بزرگی اقدام نموده است که در صد صد خطر
مرگ دارد جای تعجب نیست زیرا رسوخ محبت و عشق به علم در اذهان آن ها
بدرجه شدید است که اینگونه خطرات در برابر آن ها خورد و کوچک میباشد
پس بدون شبهه فضیلتی که در حرمت و محبت به علم وجود دارد بیشتر در وجود
این اشخاص تجلی نموده است .

با تمام این احوال باید گفت که متأسفانه علم با آن همه اهمیتیکه دارد مع هذا
در عصر حاضر بدنام است و میگویند « علم به بشریت صاعقه مرگ مبارد پس ازین علم
مخرب جهل بهتر است » اگر چه در اول وهله این ادعا تا حدی محق به نظر میخورد اما
اگر خوب غور کرده شود میتوان فهمید که همان طوریکه دخول فلسفه مادی در فلسفه
فلسفه را از عصمت اولیه اش عاری نمود هم چنان دخول تکنیک در علم یابۀ عبارت
دیگر تطبیقاتیکه در علم نمودند علم را مخرب مستأصل کنندۀ بنیان انسانیت نشان
داد پس باید گفت : بعلم باید حرمت بکار بوده و آنچه لازم خورده گیری و

نفرین است به مقاصد سوء فن انجام داد زیرا علم انسان را مقتدر و فن مخرب و مضر جلوه داد .

محبت به خیر :

همان طریقه انسان در مقابل جمال و حقیقت و ... متحس و متلذذ می شود در مقابل خیر هم همان طور محظوظ میگردد چه و قتیکه انسان بسوی اعمال و افعال یکی از ابنای نوع خود نگاه میکند در روح او يك دسته احساسات خصوصیه یا به عبارت دیگر يك دسته احساسات روحانیه تولید می شود باین صورت که اگر آن افعال بانسان خوب و مقبول جلوه کرد در قلب خود نسبت بانسانیکه آن اعمال را ارتکاب نموده است يك حس خیر خواهی و تعطف احساس میکنیم و غریزه تقلید و حس محبت به خیر به ما امر میکند تا بهر گونه فداکاری و صرف قوه و همت شردین همان کار را ما هم اجرا کنیم تا در اجرای آن مورد همین گونه خیر خواهی و عطا و عفو دیگران شویم و اگر بالعکس اعمال هم نوع ما در نظر ما مورد نفرت ، حقارت ، خصومت باشد و بدانیم که آن کار مولود يك دماغیکه به فساد اخلاق متصف است میباشد در آن وقت حتی از دیدن بسوی آن منفعل شده به عامل آن اظهار تنفر و اشمئز از میکنیم .

اگر کدام کار خوب و لائق تقدیر و توصیفی از خود ما هم سر بزند در آن وقت در نفس خود يك نوع انشراحى از آن کرده خویش احساس نموده يك مسروریت لطیفی در ما حاصل و از خسته گی های ما که در اجرای وظیفه خود و آن کار متحمل شده ایم میکاهد و این مسروریت لطیف را (خوشنودی قلب) نام میکنند و اگر بالعکس کاریکه از ما سرزد و آن کار (خدای نخواستہ) مخالف رحم ، عدالت ، اخلاق ، فضیلت بود در قبال آن کار يك احساس تلخ و زهر آگینی مینمایم

بعد بکه ما را ساعتی براحت نمی گذارد و این حال را (عذاب وجدانی) نام میگذارند .
 رویهم رفته تمام این احساسات میرساند که در روح انسان محبت خیر
 وجود دارد و یکی از غرائز طبیعی اولاد آدم (ع) میباشد .

احساسات مبنی بر حب خیر در تمام ممالك و تمام انسان ها و تمام ازمنه و ادوار
 تاریخ يك سان نبوده فرق میکند و تابع به سنخ تربیه و وراثت اجتماعی و سوبه
 عرفانی و مدنی ممالك و افراد میباشد مثلاً در ممالك اسلامی و با ممالکی که تا هنوز
 بهسم قاتل و مخرب فلسفه مادی مسموم نگر دیده اند و هنوز هم تعلیمات مقدسه
 دینی و وجدان های صاف و غیر ملوث آن ها به لوث مدینت حاضره که آن را فلسفه
 مادی گفتیم آمیخته نشده رهنمای ایشان میباشد ترحم به مساکین و افتادگان و
 فداکاری مادی و معنوی بآن ها جزء وظیفه اخلاقی هر فرد میباشد ولی در دنیای
 مادی این حس از مدنی از بین برداشته شده این قبیل فداکاری ها را در حکم
 اسراف بد تلقی میکنند .

رویهم رفته هر انسان همان طور بکه قلب او از دیدن منظره مبنی بر حسن رویه
 و عمل متلذذ می شود همان طور لازم است دائماً این امر وجدانی خود را در هر
 مورد عملی نموده برای امور خیریه بذل همت و مساعی نماید تا دارای فضیلت
 مبنی بر حب خیر که بهترین صفت انسانیت است شده وجود او برای جامعه
 و محیطش مصدر خیر و نیکی گردد .

خاتمه و نتیجه :

شاید از تفصیلاتیکه از ابتدای کتاب تا این جا درباره فضیلت دادیم بتوان
 فهمید که : فضیلت همان عادت و خاصیتی را میگویند که در طی ایفای وظایف
 متبادی در انسان و سوخ کرده به سائقه آن به اعمال خیر میردازد .

نباید فضائل را با محاسن طبیعی انسان مخلوط نمود زیرا فضیلت دائماً نتیجه طبیعی و محصول مخصوص اراده انسان میباشد و محاسن طبیعی همان امتیازاتی است که در انسان وجود داشته یکی را از دیگری امتیاز میدهد مانند تمام استعداد های ممتاز از قبیل حافظه قوی ، ذکای تیز و بانفوذ و

فلاسفه متقدمین فضیلت را چهار نوع میدانستند مانند : اعتدال ، عدالت ، قوت حسن تدبیر و لی طوریکه در مباحث گذشته کتاب مطالعه میفرمائید فضیلت انواع متعددی دارد چه بهر اندازه که اجرای اعمال حسنه و احتراز از اعمال سیئه زیاد است بهمان اندازه فضیلت وجود دارد مثلاً انسان بهر اندازه وظائفیکه در مقابل نفس خود دارد از قبیل : قناعت ، اعتدال ، نظافت ، تدبیر ، صدق ، فعالیت ، شجاعت و و بهر قدر وظیفه که باید به هم نوع خود انجام بدهد مانند . عادل بودن حقیقت گفتن ، خیر خواهی ، شفقت ، اعتدال ، نظافت ، صرفه جوئی ، شجاعت عدالت حقانیت و بهمان اندازه فضیلت موجود است و این فضائل بدو دسته فضائل شخصیه و فضائل اجتماعیه تفریق کرده می شود و مجموع این فضائل را فضائل تامه یا کمال اخلاقی نام میگذارند .

در دنیا غیر از انبیا (ع) دیگر هیچ فردی وجود ندارد که تمام این فضائل را در وجود خود جمع نموده بتواند ، و صرف بعضی اشخاص موجود می شود که اکثر و یا چندی از آن ها را مظهر گردد و این قبیل اشخاص را علمای اخلاق (اصحاب فضیلت) می گویند . چون هر انسان لازم است دارای فضیلت باشد لهذا لازم است هر کس بداند که خیر چیست و چگونه انجام داده می شود ؟ مثلاً تصاف به صفت اعتدال دارائی فضیلت است پس باید در اول امر فهمید که اعتدال چیست و چگونه باید کسب کرده شود ؟

باید گفت که دانستن خیر برای کسب فضیلت کفایت نمی کند بلکه لازم است بر علاوه اینکه خیر را فهمید آن را انجام و عمل نمود و از اموری که شر در آن متصور است محترز بود والا بوظیفه اخلاقی عمل نشده فضیلت میسر نمی گردد مثلاً بعضی از مردم وجود دارند که پوره میدانند استعمال مسکرات هم برای خود شان و هم برای عائله شان مضر است ولی با آنهم وقتی که يك قدحی را سر میکشند همه چیز را فراموش میکنند مضرت های دینی ، خساره های صحی و مادی و خرابی های عائلوی (تناسلی) آن هیچ گاه بخاطر آن ها خطور نمی کند ، زیرا در آن وقت عقل آن ها حریت خود را از دست داده مانند بهائم تسلیم هوا و هوس میگردد .

فضائل عاداتی است کسبی و در اثر يك سلسله مساعی مخصوصه کسب کرده می شود و از این جهت باید برای اینکه انسان بتواند روح خود را باین درجه تزیین نموده این خواص را کسب کنند اصولی در دست داشته باشد پس علمای اخلاق و اصحاب نظریه در تربیه و اجتماعیات برای کسب فضائل مواد آتی را سفارش میکنند .

اول : - انسانیکه میخواهد (باید بخواهد) دارای فضیلت باشد باید را جمع به اهمیت و لطافتیکه فضیلت دارد دائماً فکر نماید و کتا بهائی را مطالعه نماید که تماماً حاکی از اعمال فضیلت کارانه باشد و همیشه باید با اصحاب فضیلت مجالست و مصاحبت نموده از مطالعه کتبی که روح صفوت و فضیلت را در او میکشد اجتناب و از مجالست اشخاصیکه صحبت ایشان خلاف فضیلت باشد محترز گردد ؛ این است که این طور يك انسان در اطراف فضیلت دارای و قوفی شده در کسب آن آرزو و هوسی در خود احساس میکند .

دوم : - هر انسان بايد هميشه وجدان خود را تحت امتحان خود قرار داده باين واسطه بداند كه كدامى از اعمال را بايد اختيار و از كدامى تجنب و احترام نمايد .

وقتى اين ممارسه وجدانى كامل شد طبعاً حب خير با تمام تفرعات آن در نفس او جا گير شده انسان را مظهر تمايلات خيريه و اعمال عالى جفا بانه ميگر داند و اين علو طبع نه تنها منحصر به شخصيت انسان ميباند بلكه در تمام شعب حياتى سرايت ميكند يعنى شخصيكه در اين گونه تدابير اخلاقى داراى فضيلت شد طبعاً به شخص خود ، عائله خود ، و طن خود حرمت كار ميگر دد . و اين قبيل اشخاص به بسيار سهولت مفاد شخصى خود را فداى مفاد و طن و ملت خود نموده از اين فداكارى همان ذوقى را برميدارند كه اشخاص عارى از فضيلت از اذواق شخصيه حاصل ميكند و حتى ميتوان گفت كه آن ذوق چون ذوق جاودانى است به مراتب بلندتر از اين ذوق ميباشد .

۳ : - بايد در نتيجه اين امتحانات و تجاربيكه بالاي نفس انجام داده ميشود بايك عزم جدى و راسخى ابراز مساعى نموده سعى كرد تا اعماليكه در نظر است انجام داده شود هميشه نصب العين و هدف مطلوبها و فرار گيرد .

۴ : - بايد هميشه با عادات بد و حرص و هوس مقاومت كرده يك عادت سيئه را كه در نفس موجود باشد بذريعه توليد و تكوين يك عادت حسنه كه ضد آن باشد مغلوب كرده از اين برد و متعاقب آن هر چيزيكه عزم گر ديده باشد جداً تعقيب كرده شود .

۵ : - بايد هميشه بخدا راجع بوده به توفيقات صديقه آن اعتماد و استناد نمود .

۶ : - لازم است به طبیعت و علم حرمت کار بود تا بدان وسیله از يك طرف ذوق بدایع تقویه و تنمیه گردیده جمال طبیعت را بدون واسطه دید و ازان برای حیات باطنی خود استفاده هائی نمود و از طرف دیگر بقوه دانائی توانا شده طبیعت را استجواب و از اسرار و حکم آن ثمراتی برداشته در زندگانی فردی و اجتماعی بکاربرد و دارای فضیلت شد .

انشاده افغانان شب ۱۹ قوس ۱۳۱۵ محمد قدیر « نره کی »



مدارك :

- ۱ : - روح القوانين مؤلفه مونتسكيو .
 - ۲ : - فلسفه كانت مؤلفه استاد محمدامين بك .
 - ۳ : - فلسفه دكارت مؤلفه آقاى فروغى .
 - ۴ : - تاريخ فلسفه مؤلفه آبه بارب .
 - ۵ : - طرز تلقين اخلاق مؤلفه كاظم نامى .
 - ۶ : - اخلاق در دوجلد مؤلفه ساموئيل اسمائيلز .
 - ۷ : - وظيفه « « « .
 - ۸ : - صرفه جوئى « « « .
 - ۹ : - حقوق اساسى « پروفيسور اسماعيل حقى .
 - ۱۰ : - الفلاسفة فى المشرق والمغرب مؤلفه لطفى جمعه .
 - ۱۱ : - علم اخلاق مؤلف آن متاسفانه معلوم نيست .
 - ۱۲ : - مسالك فلسفى مؤلفه نامدار رحى .
 - ۱۳ : - منطق آغا اوغلو تزر .
 - ۱۴ : - كتاب دروس روحيات مؤلفه آرابو .
- وكتب وياد داشت هاى ديگر يكه از نام بردن آن ها. صرف نظر شد .

تصحیح اغلاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۵	میکوفت	میکفت
۲۱	۱۵	بقوت	بفوت
۲۲	۱۴	حب	عبارت
۲۲	۲۰	افراد	افراط
۶۷	۱۱	ما کیان	ما کیا ول
۷۰	۷	ران	را
۷۴	۱	تلقین	تلقى
۸۳	۱۹	جلو گیری	ایفا
۹۷	۹	حداوند	خداوند
۱۰۱	۹	حرمت	حرمت
۱۰۱	۱۶	متلذذ	متلذذ

۱۰۸ سطر اول حروف لاین غلط ترتیب شده گولکشیف خوانده شود این اغلاط نسبتاً فاحش بود و از اغلاطیکه در معنی تغییر نداده از سیاق سباق فهمیده میشود صرف نظر شد.



